58

Fed dne.

به عون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی سبحانی

نسخهٔ متصف به بدیع المثالی لب جدیدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی صاحب ضمیر بلند خیالی

بنقوش انطباع و حلیه به مطبع منشی نولکشور در لکهنؤ مع محاسن جمالی شد

باهتمام بابو منوهر لال بهارگو سپرنٹنڈنٹ مطبع

اطلاع ـ اِس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جس کی فہرست مطبوعہ [illegible]
ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم [illegible]
فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی۔ کتاب کے ٹیل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب نصائح [illegible]
و اخلاق حکیمانہ فارسی و اُردو وغیرہ درج [illegible] ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب
موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ [illegible]

نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی	
گلستان ـ از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم ـ کاغذ سفید گندہ ـ	عہر پ
گلستان ـ جلی قلم کاغذ رسمی ـ	۱۱ر
گلستان ـ واضح قلم باتصویر و ٹیل رنگین کاغذ سفید گندہ ـ	۱۲ر پ
گلدستۂ دانش ـ مرتبہ مولوی عابد حسین جسمین اخلاق محسنی باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامۂ فردوسی و ہفت بزم ہائے نوشیروان شامل ہین ـ	سہر پ
گلستان باتصویر ـ واضح قلم و ٹیل رنگین مطبوعہ ۱۸۸۹ء کاغذ خانی عمدہ ـ	۱۰ر
ایضاً مطبوعہ ۱۸۹۵ء کاغذ خانی و سفید رسمی ـ	۸ر
گلستان مع فرہنگ ـ متوسط قلم ـ	۸ر

نام کتاب	قیمت
گلستان محشی متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ خانی و سفید ـ	۷ر
گلستان ـ مترجم بترجمۂ اُردو تحت لفظی کاغذ سفید و خانی ـ	۷ر
گلستان ـ جلی قلم اور حواشی کا اُردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا ـ	۱۲ر
بہار باران ـ شرح گلستان مصنفۂ مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات ـ	عصہ
تضمین گلستان سعدی ـ از ہرگوپال تفتہ	۸ر
گلستان حکیم قاآنی ـ بجواب گلستان سعدی	سہر ۹ پائی
بہارستان جامی ـ بطرز گلستان سعدی ـ	۴ر
خارستان ـ از ملا مجد الدین خافی تحشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی ـ	۸ر
بوستان ـ سعدی علیہ [illegible] جلی قلم محررہ خوشنویس شمس الدین صاحب ـ	عصہ
بوستان ـ محشی متوسط قلم بمراتب بالا ـ	۱۰ر ۶ پائی

به عون و توفیق تعالی لایزالی و یمن فیض عام بیهمالی

نسخهٔ متصفه بعدہا روپ ثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افاداتِ معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائقِ باکمالی دوّان مناشیر بلند خیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

اخلاق جلالی

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک
وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم قسم
عنایت گردانیده او را بخلعت اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا
بنواخت مبدعیکه لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما
موشح ساخته و در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی

وآموخت آدم را همه نامها ۱۲ — ای صفات حق تعالی ۱۲

و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه

و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم

انبئهم باسمائهم منصب افاده منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و

درود بر کاملی که بحسب نشاه قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع بصورت

انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع است مکملی که بهدایه

آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک

هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان

بوادی سلوک و متعطشان بیابانی طلب ابطایای حسن ارشاد

بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا

و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب قرانی

خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

۲ کننده و تحتانی در خاقانی و زمانی بریں شکل است ۱۲ غیاث و برهان و غیرها

بعد از حمد ملک منعام و صلوات و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصه هامون از زمین فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه

همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه

نشنیده سعادت و اقبال همین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول

موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر

همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بسمت الراس بیند

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ

مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنیست که

بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را خبر و صفای آن نتواند دید

جوهریست کاردان که دشمن سودائی خر بنقد جان جوهری او نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان وَ اَنزَلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه باسٌ شدید گاهی که چون برق لامع از ابر

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ دلهای ابرار

بشکر خندهٔ شکروار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد ویتغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیز و تیزیش حامیست مصرع که جانبامه

اعدای دولتش بر پای بسته پایکیست تیزرو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده تیغیست باریک از دل

تاریک خصمش سر بر زده خیالیست است در باغ حساد دولتش جای

گرفته چتر عظمت و شأنش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

بسلامت سر بر ده ۱۲ مولانا محمد ها دیعلی مرحوم ۹ یعنی دشمنان و حساد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند تشبیه بجنس و خیال اضغی

یعنی اعدا اگرچه بسیار شدند با ممدوح تنها مقابله نتوانند سیاهی لشکر فائده بسی کثرت کند چه در انبوه از اشخاص بهایه اسپاهی دار گردد ۱۲ مولانا مرحوم وغیره

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات نعت سمات دبان پایه

اوست یکران سکخیزش تند بادیست سلیمان زمان آن اسب او دیو نژادی

پری پیکر عفریت رفتاری فلک افلاک است که آفتاب را بیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان برآید

چون در میدان جهاد بطریق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوصست توتیای چشم

سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از

نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار شرار را خرمن هستی بسوزد

گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت

را جای قرار و آرام نماند وزمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش

چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنها

خورشید رخشان منیر نیست و موصوف ابا بسیاری حشم مقاتله
با سلیمان متصور نه بد و رعدلش فریاد و خراز مرغان چمن بر نیاید و بید او
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر تعدی
و طغیان بر آرد کبوتر وار گردنش در سلوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشه
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی سیمبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد و آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد و بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد بهضت مبارک غالش هر کجا

عنان توجه منعطف ساز و لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم مهمی روی
اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون با حشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته
و برسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه
خار کار او گل فتح بار آرد قطعه

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش	چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش بره گریخته را	گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه	بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
و گر کسی نتواند بر سم دست انداز	بعهد رافت او ز در گمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

مَقَالِیدُ الزَّمَانِ وَ بِکَفِّ کِفَایَتِهِ زِمَامُ مَصَالِحِ نَوْعِ الْاِنْسَانِ حَامِیُ
بِلَادِ اللّٰهِ عَنِ الْجَوْرِ وَ الطُّغْیَانِ مَاحِیُ آثَارِ الظُّلْمِ وَ الْعُدْوَانِ
اَلسُّلْطَانُ ابْنُ السُّلْطَانِ ابْنِ السُّلْطَانِ نَصِیرُ الدَّوْلَةِ
وَ الْخِلَافَةِ وَ الدُّنْیَا وَ الدِّینِ حسن بیگ بهادر خان خَلَّدَ اللّٰهُ
تَعَالیٰ ظِلَالَ خِلَافَتِهِ وَ اَبْسَطَ عَلَی الْعَالَمِینَ اَنْوَارَ رَافَتِهِ وَ لَا زَالَ
اَعْلَامُ رِفْعَتِهِ مُرْتَفِعَةً اِلَی الْمُحِیطِ الْاَخْضَرِ وَ اَعْلَامُ دَوْلَتِهِ مُرْتَفِعَةٌ
عَنْ بَسِیطِ الْغَبْرَاءِ آنکه نام سعادت فرجامش زبان عدد
که لغت خاص خواص ورثهٔ ختمی نسبت فصاحت میباید ازانکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست و انجاکه عیانست
چه حاجت به بیانست + والحق کالائمه کشف و تحقیق که از
دریچهٔ حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کما هی خوانند بتصریح و تلویح رسائل و

تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام
واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت
نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان ای العین
مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در آن ریبی نماند بیت
طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دجی + و متحدس
متفرس واند که احوال همایون فالش بزبان حال عمده
صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون
وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب بناهت انتساب

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	اثر و تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را تابید و تابید خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت بادا دخلود دوام شعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد و تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر	نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عزّ کرام است از فضل فیض ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحرّ یقتدی بآبائه الغرّ در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم	و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاوه سلاطین انام جوانبختی که

بالضم برگزیده ۱۲

باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

ای نوعمری ۱۲

دقائق پادشاهی از از اخرده دانش استفاده نمودندی زهی فکر

نکته دان ۱۲

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر

آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش کلید قاطعیست که بدریچه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که بحسب تسخیر بجانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب از مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد آب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و تبصد گز گران سر نبرد دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند ما و کشش است اغنیست درمیان جان عدا
نشسته پیکانش جوهر است درگنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگ نارکش
صفحه تیر فلک را هدف ساخته ترکش شهر سماک رامح را فراخته تیر و کمانش
منضم با اسم الف و نو نیست شده و که بر تحقیق اثبات قضیه
فتح دولت یا بر خلاف اصل شعر سفینی و زوال دشمن بد فعال
دار ری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالائی بخشد هر سینه درسلک در خزانه عامره منتظم بودی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین انثار در انعام
کمترین گدائی صرف نماید البته باقسط هر شعبه وجه عمال خاصه و آمدندی

شعر الدر و الدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر و الافلاک

غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

ای با سطی که هر شب وجه عمال عطا میشو با حصه کم هر شب از ماه باشد یا مراد از قسط هر شعبه ستارگان است و آفتاب مع ستارگان فرو آمدندی ۱۲ مولانا [illegible]

مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
وز افتابش هم سنان و هم سپر	تو امانش جا کرد زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه اضوء دوم گوید حکیم	از دوی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت انور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل زور از صنعت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کرد آن حیله را از انجمن
گوهر سامانش اخفا میکنم	نظم در سلک معما میکنم
آسمان اسر شد و از جان بکاست	صبح رویش تا قرین زلف خاست

[illegible]

شد بدانسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
زیر زلفش شد دگر در تاب و تب	تا ببینند مطلع رویش شب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت ونجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ ادای فرائض ملت و قیام مصالح مملکت

وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصرف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین واساطین ائمه دین مُظهر مایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم از سخنان ملوک نامدار
وائمه ابرار وحکمای کبار بمقتضای وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه شمیمه ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
وحقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت از خزانه عامره ضمیمه
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متبدل و
نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا
ترتیبی وتهذیبی نماید چون بنظر اندیشه دران امعانی رفت چنان نمود که حسب
ترتیب ربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که باآنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد ورشواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
چراغدان ۱۲
واکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشائخ وائمه
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطاوی
لا انفه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میان
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقایق علمیه او هم سالکان مناهج حکمت عملیه را
راه های آشکار ۱۲
ازان حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون
بهره ۱۲
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقه انسانی از ین رو که افعال محموده وذمیمه
بارادت از وصادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی وبفضائل
متحلی شود وبکمالیکه متوجه آنست برسد وافعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد وآنرا علم اخلاق
وفرهنگ خوانند ودیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع وآن نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه بسبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد وآنرا علم کتخدائی وتدبیر منزل گویند
ودیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد وولایت یا اقلیم مملکت وآنرا
علم مملکت داری وسیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد چون دانسته شد مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بنفس که موجب بصیرت طالب و انتباه او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعے در بیان امور مذکوره وسه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه داوند و گونه گونه صبغهٔ
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آورند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتے و مصلحتے ست
که بمنزله ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

؎ چه اگر از مصلحت هم خالی بودے فعل حکیم عبث و بے فائده شدے ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم و مغفور ۱۲ منه

نفس بانسان نمانده چون دران سهیم و شریک گردید چه بعض علما اگرچه بنبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل و دانش و صلاح و سداد شان انکار ندارند پس حصل

چنانچه هر دو مقدمه در علم آلهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده

و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است

خلافت آلهی ست چنانچه بوده نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة

و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح ازان

مینماید و در آیت کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض

والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان

ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان سهیم است

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهمیده میشود کما لایخفی علی من له ذوق سلیم ملکه حمل بر سر خلافت

آلهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را نیز بکمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعمارت
چون هدایت و ضلالت ۱۲
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
بیان توابع ۱۲
حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه
و طبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطهٔ
جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

بر جمیع الموالید علیت و بر تمام مراتب سائر آید لا و رتبه وجود از مرتبه جمادی

بمرتبه نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از انجا بمرتبه انسانی انجامید

و چون بجلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال تمثل او بصورت جسمانی

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از

خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبه

مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف

اعالی مهیمنین باشد ومع ذلک محبوس ومقصور در یک مقام

نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل ومنزل قصد تواند ساخت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان ودیرا لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی وایمانی

وازین جهت است که ائمه سنت وجماعت که مالکان ازمه براعت اند

اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر

کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست وبعضی بخلاف

آن قائل شده اند وشکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل

خواهند بود واز حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست وباب او

طالبان یقین را آب نصیحت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار در آن نه و انسان با وجود مزاحمت طبعی اجتهاد باین مرتبه فائز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

شارتے برفع آن فرموده وطریق توفیق بین الفریقین نموده
برابری ومطابقت ۱۲ — گرداند ظاهر ۱۲
برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست
در سلسلهٔ ایجاد وغلبهٔ روحانیت ونزاهت که لازم آنست وکمال
دوری از عیب ۱۲
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط وغلبهٔ
میانه او وبین ۱۲ — او مسافت را ۱۲
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت
واحاطت افضل واکمل باشد وچون سخن هر طائفه را یکے حمل کنند
بر صفات ۱۲
خلاف بوفاق مبدل گردد ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق
بالکسر موافقت ۱۲
من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان ابد وجبر منوط است
یکے حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
کامله ۱۲ — بزرگ ۱۲
عبارتست از کمال عملی واین سخن بران تقدیر ست که حکمت را
تفسیر بتجرد وعلم باحوال موجودات کنند ونفس عمل اخارج از حکمت
وازائد آن برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمال الیکه اورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه وفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است
بازای است گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الٰهی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل
بدرجهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه

افضل صلوات الله و سلامه از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث

قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و

مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله

مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقیه است خواه بنظر و استدلال

حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما مینخوانند

و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است ایشانرا

عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه

چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از کتب جانه

علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در ان طریق اشتباه شکوک

و غوائل اوهام کمترست اشرف و اجلی باشند و بوراثت انبیا که

صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بسرهم بازمی

اِلَیهِ یَرْجِعُ الْاَمْرُ کُلُّہٗ در میانہ محققان ہر دو طریق ہیچ خلاف نیست

چنانچہ منقولست کہ شیخ عارف محقق مدقق قدوۂ ارباب العیان

صفوۃ اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوۃ الحکماء

المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس اللہ سرہما اتفاق صحبتے افتاد

و بعد از انقضای آن یکی گفت انچہ او میداند ما مے بنیم و دیگرے

گفت انچہ او مے بیند ما میدانیم و ہیچکس از حکما انکار این طریق

نہ نمودہ بلکہ ہمہ اثبات کردہ اند چنانچہ ارسطاطالیس میگوید

هٰذِهِ الْاَقْوَالُ الْمُتَدَاوَلَةُ كَالسُّلَّمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَةِ الْمَطْلُوبَةِ فَمَنْ اَرَادَ

اَنْ يُحَصِّلَهَا فَلْيُحَصِّلْ لِنَفْسِهٖ فِطْرَةً اُخْرٰى و افلاطون الٰہی فرمودہ

قَدْ تَحَقَّقَ لِيَ الْوُفُ مِنَ الْمَسَائِلِ لَيْسَ لِيْ عَلَيْهَا بُرْهَانٌ و شیخ

ابو علی در مقامات العارفین مے فرماید فَمَنْ اَحَبَّ اَنْ يَتَعَرَّفَهَا

فَلْيَتَدَرَّجْ اِلٰى اَنْ يَصِيْرَ مِنْ اَهْلِ الْمُشَاهَدَةِ دُوْنَ الْمُشَافَهَةِ

ومن الواصلین الی العین دون التابعین للاثر وحکیم الٰهی

شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات

نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند

ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست از وی نکته

چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود فلان نمود و اطرای

عظیم در مدحت او کرد از وی سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او

رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد

از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات نمود

تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و

ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولٰئک هم

الفلاسفة حقاً لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بشمارست

چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسده و سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان ارد و فهند مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع
بر جلیه حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دورست سراب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادرست
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصه سیمرغ و عنقا هر	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف

خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد

نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازینجهت بیشتر علما اخبث مردم

بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق

متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه

افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه

وشاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند مودی بفساد

مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی

الصراط المستقیم علیه وعلی اله افضل التحیة والتسلیم سفرماید ما اتخذ الله ولیا

جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم

متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت

ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحت است
بدن او را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع است
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفیست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک برسانند ولهذا
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالٰهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت
و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکاثف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات نظر
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال شغب و جدال را
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خو نظر با لا یدخل و از نا یعنی

هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم

مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنقیِ کُلَّمَا

غَذَوتَه فَقَد زِدتَه شَرّاً یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست

هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود

و این مُضر نیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم

علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت

و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود

و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال

باز میمانند از آنست که بمقتضای و اَتُوا البُیُوتَ مِن اَبوَابِهَا عمل نمیکنند

و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از

قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قالو
نوامیس ملت تجسّس دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان آگاه است تخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلاهة ادنی
الی الخلاص من فطنة بتراء موجب نوعی از نجاتست برمی آیند
و بتحقیق کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از
نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانی
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

این قاصران که ع بدنام کننده نکونامے چند + وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب شبهتے دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این جواهر قدسی اد و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص تعالی هو وما ینطق عن الهوی حدیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق

تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل

مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم

هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط

و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی

در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج

شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنیند سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع | که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس

معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی

الاسلام اذا فقهوا از ینجا معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت طینت

و صفای جوهر فطرتست و باکثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل این از ان قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این از محالست فرد

چو هر جام جم از طینت کان گر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لائق مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی شد با ادنی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر وجهی باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس بغضب و حار رطب بشهوت و بارد رطب بنسیان و بارد یابس ببلادت چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست تمرن فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل از و صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی بر انند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر انند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
بر انند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس بر فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر انند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند بمزاولت شهوات و ممارست
و اهمال طبیعت ملکات بد کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما
حکما عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

مخلوقست و نفس و جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوز ست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شرور و غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که
بعضی بطبع اهل خیر ند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف بود و
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر ست باشد و حینئذ بطبع خیر نبوده باشند هذا
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم
این محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر و این نیست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست پس بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فرد
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

تغلیباً هر دو منطقتین گویند و این هر دو باهم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن هر دو دایره مذکوره اگر این

مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسیه میتواند بود
وآن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
و حینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع
مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع
حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و تولد

وجهی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی برای انسان پیدا میشود و تسلسل باطل میگردد و لیکن

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لا محاله بانسان تولدی قائل ما باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصے نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد او ان میگوید که اگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
ردیت شخصی بعین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
تنزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند برانکه انسان را بعد از انقراض
در سلسله توالد بدئی هست زیرا که بسے از ان صنائع از ان قبیل است
که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانے که از طور
متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آئنه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برا
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

دہبد ستین گردد و هر آئنه آن شخص موجد و مخترع مستغنی باشد از ان صنائع در اصل و بقای خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از ... باشد

ظاهرست ومناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده وعیان می بینیم که مردم
بمجالست ومصاحبت با اشرار واخیار کسب رذائل وفضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنکه بزرگ
ایشانرا از جائی بجائے میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثرے عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز ورویت بیفائده
بودی وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرائع ودیانات
لازم آمدی وحکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار
شوند واما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین ست چه بضرورت

معلوم

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و محاربه صناعت تفکر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجالست که گوید بچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شد معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
مبتدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما
مشاهد است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست در محل منع وتعطل قوت تمیز ورفض تادیب وسیاسات

بیکار شدن ۱۲

وبطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد ونظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی ودر بطلان این سخن شکی نیست وحاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب وسیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته وهر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب وسیاست در ایشان اثر

یعنی کل ۱۲

پیدا شود واگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود

کم شدن ۱۲

حاصل شود وازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد درزنا در اخلاق ونادر اشخاص تواند بود ودر ایشان نیز منفعت این علم ازجهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

---

۱ رد قول اول بیست الخ اگر اخلاق قابل زوال نبودی ۱۲ قول اول نادره

رفض بالفتح ترک کردن ... بیکار شدن ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله

۲ واگر بعض قابل زوال باشند وبعض نباشند هیچ از امور مذکوره لازم نیاید ۱۲ مولانا ...

امراض فی الجمله نافیست چه قابل علاج بودن طب وعدم بطلان آن کافیست علم وباطل آنگاه شدی که هیچ مرض قابل علاج نبودی ۱۲ مولانا ... مغفور

۴ بعض باشند ۱۲

۵ اگرچه اشاره بآنکه معنی قول ارسطاطالیس آنست که اشرار فی الجمله الخ ... مستدل فهمیده بر جمیع اشرار ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

اخلاق جلالی

۶ ای چنین اخلاق نادر ونادر باشند که زوال نپذیرد وچنین اشخاص نادر باشند که اخلاف ایشان از اخلاق شود پس گویا همه اشخاص قابل زوالست

از جمیع ۱۲ مولانا محمد هادی علی مغفور ... نیست یعنی مطلب در اثبات منفعت این علم ... اشخاص نادر ... باشد تنقیص ... کردن ... ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ... فی بیان ...

وتکالیف

به تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر
شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست
حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود
که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین
بر وجه مفصلتر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم
رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در
افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد
چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
داند و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بروجه غلبه

ودیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت جلب اولی
میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و تسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نماید چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی الفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت اوراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه
است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

ای درک ۱۲ — ای قوت ۱۲ — غالب ۱۲ — اثر پذیر ۱۲ — پیشروی ۱۲ — ای مهذب شدن ۱۲ — دلیری ۱۲ — پارسائی ۱۲ — خادم ۱۲

۱۵ شهوی منسوب بشهوت بالفتح خواهش طعام و جز آن ۱۲ از

۱۸ مولانا محمد هادی علی غفر الله له

۱۹ مولانا محمد هادی علی مرحوم

۲۰ مولانا سلام الله مرحوم

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از وصادر شود بروفق ارادت و چون یکی
ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و تبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و تبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و باهمدگر ممتزج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز محلاً آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیط ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و امتزاج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست

۵۱ ای ذکر با صاحب اخلاق ناصری درین مواضع ای در تقریر ثانی بل اول نیز ۱۲ مولانا

۵۲ زیرا که قوت نظری هم در وجود آن شرکت دارد ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما

۵۳ چه غایت قوت نظری علمست چنانکه گذشت ۱۲ مولانا مرحوم

پس باعتبار همین تعلق عدالت را کمال قوت عملی قرار دهند و مختص بآن باشد ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما

۵۴ ای بر تقریر ثانی فضائل سگانه یعنی علم و حلم و عفت یا اجزای عدالت ست و درینصورت عدالت مرکب باشد یا در حقیقت اجزا نیست بل بمنزلهٔ اجزاست و درینصورت عدالت بسیط باشد چنانچه پیشتر اشارتی بآن رفته ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما

۵۵ از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ۱۲

۵۶ که اجزاست یا بمنزلهٔ آن ۱۲

۵۷ ای بسیط بودن مزاج درینصورت کیفیات عناصر اجزای مزاج نباشد بل بمنزلهٔ اجزای او بود ۱۲

اخلاق جلالی

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع
تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هریک از
قوی اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هریک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصریف
مجموع قوی در محال لائقه بران وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هرآئنه عملی قوت استعلا

۵۸ ای ظهور عدالت درینصورت موقوف بر آنهاست و آنها اجزا و بمنزلهٔ اجزای او نیستند ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما

۵۹ پس ملکات سگانه موقوف علیه برای کمال قوت عملی گردید ۱۲

۶۰ ای عدالت کمال این قوت است بر آنها موقوف شد ۱۲ چنانکه قوت عملی مولانای مرحوم

۶۱ حاصل آنکه عدالت عبارتست از کمال قوت عملی چنانکه سابق معلوم شد پس ملکات سگانه موقوف علیه عدالت هم باشد ۱۲ مولانا محمد

۶۲ یعنی از حصول ملکات استعلای عقل عملی بر قوای بدنی ثابت شود چنانکه پوشیده نیست ۱۲ مولانای مرحوم

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطهما
فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی را اگرچه
عقل فطری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت کول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات
که سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

قول اوست در باب عدالت امری بسیط باشد و قول چنانچه تا آخر معترض است میان شرط و جزا ۱۲ مولانا محمد یار

عدل حالتیست نفس را و قوتیکه بدان سیاست میکند غضب و شهوت را و برمی‌انگیزد هر دو را بر تقاضای حکمت و ضبط میکند آن هر دو را در بسط و قبض موافق تقاضای حکمت حاصل آنکه حالت مذکوره مهیا شده او را و شهوت و حکمت بکار رسیدار و موافق حکمت و غیره ۱۲ مولانا

ای عدالت کمال عقل عملی است بدین وجه ارشاد ملکات سگانه است و علم استعلا بر آن وارد و حکمت که تهذیب عقل نظریست و حکمت دران ملکات داخل

رئیس مطلق و حاکم بر اخلاق و اعمال باشد ۱۲ مولانا

ای اینکه هر قوت را کدام وقت و چه قدر و چگونه استعمال باید کرد تا اصلح باشد مفوض بعقل عملی ست تا آنکه مناسب و مقتضای باشد بکار دارد ۱۲ مولانا

ای بوجهیکه بعد ازین بیان میکنند از قول خود

ای نهایت مقصد کمال شدن قوت نظریست بآراستگی از علم حقائق موجودات که اعلی رتبه سعادت همین ست و اکتساب همه فضائل محض برای تحصیل آن ۱۲

مولانا ۱۲ تجلی تعلق کمال بحقائق متعلق تجلی ۱۲

مبتدا ۱۲ خبر ۱۲

مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعداو در عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که انچه
در بعض کتب این فن هست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقل برای و اثبات کرده اند محل تأمل است والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم بنظری وعملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی از آن علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی از آن حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست وچون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود وچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وچنین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
دران از موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس خود
باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

حکمت همچنانکه مصنف رحمه الله فرموده ظاهرست که موضوع حکمت موجودات است وعلم حکمت خود نیز از موجودات باشد ۱۲

چون علم اعلی که موضوع آن مطلق موجود است

قضایا را که تصدیق بدان تعلق گیرد باعتبار تعلق مذکور تصدیقات گویند

ازین رو که متعلق آن نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند
ازان رو که متعلق تصدیقند موضوع مسئله است و گاهی محذور بودے
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست ما نیست تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و
آنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم نمند فعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بوجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مستر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی
مودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهوات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

وَاللهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ وَبِیَدِهِ اَزِمَّةُ التَّحقِیقِ

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت علمی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف ثبات نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و

ظاهر شود که گفته اند شعر	بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی	و عدالت آنست که انهمه قوتها

بایکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ
انفاق در وجوه لاحقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکۀ قوت غضبی ادر ینحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر فهم هم لازم شود و بها نا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب مدح او و ظاهر ست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب ندانند و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد عَلَی اخْتِلَافِ مَرَاتِبِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَهُوَ خَيْرٌ مَرْهُوبٌ وَمُرْتَجىً

لمعۀ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار ست و از الجمله آنچه اشهر ست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت غیر محصور ست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

گردد یعنی ضبط آن صور کند بوجه احسن ۱۲ اکمل ۱۲ مولانا سی مرحوم

سله یعنی مراد از ذکا آنکه انسان را چنان ملکه حاصل شود که زود مقدمات پیدا کرده نتیجهٔ مطلوب از آن برآرد و حصول این ملکه وابسته بآن است که مشق مقدمات نتیجه دهنده بسیار پیدا داشته باشد ۱۲ مولانا مرحوم

سله ای ملکه یابی که از ملزوم بلوازم آن زود بی زیاده درنگ پی برد و مثال بعد از این می آید ۱۲ مولانا رحمه الله

سله آن ترتیب امور معلومه باشد برای تحصیل امر مجهول پس ذکا در اشیای منتجه ...

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل

زود فهمی ۱۲ — آسانی آموختن ۱۲ — نیکو دانستن ۱۲

ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و

طلب نتیجه ۱۲ — نگه داشتن ۱۲ — یاد آوردن ۱۲

سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزوم بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت

درنگ ۱۲

در حرکت فکر نیست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

[illegible]

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی آنچه در تحت

شجاعتست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت

جنس ۱۲ — بزرگی ۱۲ — بالفتح دلیری ۱۲ از غ — بلندی ۱۲

چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع

پایداری ۱۲ — بردباری ۱۲

دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان

غیرت و ننگ ۱۲ — نرمی و ملایمی ۱۲ ع

مبالات نکند و معیار و اعتبار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر

متاثر نگردد و تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود

راه ندهد و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان

نردبانها ۱۲

راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصور نه

بالفتح سروبالان ۱۲

و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج

من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده

المدح والذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت

اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود

و در آخر مهمله ناشکیبائی ۱۲ از غ وغیره

و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن جوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ما ست رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد است تا بزیادتی درد تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان باو راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از جا نرود و بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت

حرص نفس ست مقتضای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر
ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح
ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی فی الغایات
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا الغیور و انا اغیر منه
و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنسیت بی اضطرار

ومن زیاده غیرت مندم از سعد و خدا زیاده صاحب غیرت از من باید دانست که سعد بن عباده صحابی رضی الله عنه روزی گفته بود که اگر با زن خویش

که در احوال او ظاهر شود واما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است

اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح

بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را

که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است

باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرای

مختلفه وتراکم اهوای متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس است

در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا

مزاولت لذات قبیحه ازو صدور نیابد قال الله تعالی واما من خاف

مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی وبعضی صبر را

دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق

بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شمهٔ ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در میاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس ست
ظفر طوعاً طالب صبر ست هفتم قناعت و آن استخفاف نفس ست
بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت اتهام
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست شیمهٔ عقلا مذموم مخلا
اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدوق است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق عَلَیهِ التَّحِیَّةُ مِنَ اللهِ الخَلّاقِ فرموده

العَجَلَةُ مِنَ الشَّیطَانِ وَالتَّأَنِّی مِنَ الرَّحمٰنِ و در احکام شریعت سید الانام

عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی

که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر

کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید

و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورعست و آن ملازمت

بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قَالَ اللهُ تَعَالیٰ اِن اَولِیَاؤُهُ اِلَّا

المُتَّقُونَ و دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت

و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن مکنت اکتساب مالست از 19

مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از

مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف مصارف قبیحه دوازدهم سخاوت و آن ملکه

عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد ست

که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز

دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت وحسن خلق پس دین

خود را بهر دو مزین گردانید ودر حدیث دیگر فرموده اول چیزی که

در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق وسخاوت است

وچون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق

تعالی اورا بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید

گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی اورا به بخل و بدخلقی قوی

گردانید وامام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده

نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که

همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که

خدا یکیست ودین یکیست وگناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که

حاصل ساختند وکتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون احیاء العلوم و جواهر القرآن وتفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد ومشکوٰة الانوار وغیر آن ... بجوار رحمت حق پیوست وغزالی ... از مضافات طوس مولد امام ...

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در حدیث
نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مطولات حشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت درانچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بروجهی که هرچه
برخود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند
در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیر آن بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملائمی که

برکسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب
عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود می‌یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص
محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگراند — که در آفرینش ز یک جوهراند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سرّ آن یعنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمیه که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال بدید حقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فراگیرند و در اوعیهٔ
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت
او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست و لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکرهٔ این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درینحال
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت و الا جهت

بالاتر ازین بان زبان و گرست	سر غم عشق را بیان و گرست
بیت هین مشهد انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت بلنحو
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الٰهی خوانند حق صله
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اولی و احق است چنانچه محدث بصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و
دم و القربة روح و نفس و شتان ما بینهما

ع دانی که بسیار ست
فرق از آب و گل تا جان و دل

و اما مکافات آنست که هر نفعی که
از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضررے
از کسے بدو رسد بمثل آن یا کمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست
که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

سه اسے بلکه رعایت حق قرابت معنوی و نیکو تر و سزاوار ترست از رعایت حق قرابت صوری ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

سه خشنود باد خدا ازو ۱۲

یعنی قرابت ظاهری باعتبار گوشت و خون است و قربت معنوی باعتبار روح و نفس و بسیار فرق است میان هر دو ۱۲ مولوی [illegible] مرحوم

ع اخلاق جلالی

[illegible]

وبشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل ست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام آلهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشائخ طریقت رضا
دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ
حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ
وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا و اما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن بقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه در ان مجال تصرف رت نبندد و زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر طلبید و توکیل بنعم الوکیل کرده خیالات فضول را طرف کند

بیت	رضا بداده بده وز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشاد است

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانه بی نفاذ خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک وبارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب
تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضا است چه هم
ارادت خود را بارادت حق رست میباید ساخت و حجره دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم محض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بشهود وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بروا فاضت کرده ومقربان
حضرت او از ملائک وانبیا وصحابه وتابعین واولیا وحکمای متالهین
واتقیا واحکام شریعت والتزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و
تقوی وتحرز از معاصی که مکمل انسانیت شعار و دثار خود سازد ومدرک
تفصیل عبادات شریعتست چون بحث از حکمت از اشیا بر وجهیست
که عقل باستقلال بآن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست وقصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل
خارج اینست انواع فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود وحکما گفته اند همچنانکه امزجهٔ اشخاص متفاوتست ودو شخص
بریک مزاج نمیتواند بود واخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بیک خلق نباشد

۹ وچون نفوس غیر متناهی است وخلق هر نفسی علاحده اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه
در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تعویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهید یافت مسامحات
باشد از جملهٔ آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بنا بر علی تفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در تحت آن مندرج توان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و تبعیت حکمت
مبتنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه از ان جنس ست و آن مانند است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس و غلات و تمویه قلابان فریفته نشده
خرمهره را بنرخ در و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

نکات بالکسر جمع نکته بالضم سخن پاکیزه که پوشیده باشد و هر کس آنرا نداند

تلقف بحرف سوم قاف مشدد و مضموم زود فرا گرفتن چیزی و چالاکی نمودن ۱۲

کیاست بالکسر زیرکی و عوام بکاف فارسی خوانند غلط محض است زیرا که این لفظ عربیست و کاف فارسی را دران نیست ۱۲

از غایت استحسان[1] تعجب کنند و بر وفور[2] دانش ایشان گواهی دهند و
حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا[3] همچون حال بعضی
حیوانات است در محاکات[4] افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی
یا کودکان در تشبه ببالغان شعر

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	گیرم[5] که مارچوبه کند تن بشکل مار

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط موهمه مبتدیان را در گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

---

۱ استحسان نیکو پنداشتن ۲ وفور بفتحتین بسیار ۱۲
۳ ای کسانیکه در حقیقت چنین باشند اذکیا جمع ذکی بفتح ذال معجمه
۴ محاکات بالضم نقل و حکایت کردن قرده بکسر قاف و فتح را جمع قرد بالکسر بوزینه و آن شغال ۱۲ مولوی مرحوم وغیره
تشبه در افعال است که گفته اند آنچه انسان میکند بوزینه + و طوطی مثال متشبه در اقوال و کودکان مثال هر دو ۱۲ مولوی مرحوم
۵ ای فرض کنم که مارچوبه تن خود را بشکل مار گردانید لیکن زهر برای دشمن و مهره برای دوست کجا دارد و مارچوبه نام گیاهی نوشته که دفع زهر مار کند و گویند انجا مراد ماری که از چوب سازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره

افعال و اقوال

۶ این گروه خود از اول بیان کنندگان مسائل حکمت و دلائل آن نیستند بل مجادلان و مکابران و متعصبان [illegible] اظهار حق نمایند بلکه اگر کسی اظهار حق نماید قبول ندارند و در شبهات مبتدیان را بجای عقل آرا [illegible] مغلطه و شک بیندازند ابتدا در غلطه باطل اغالیط جمع اغلوطه بالضم سخنان باطل که در غلط و وهم اندازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره

و با آنکه مسائل یقینیه که هیچ شبه را در آن گنجایش نباشد [illegible] ادعا کنند و باطل را حق نمایند و ظن را بصورت یقین [illegible] ۱۲ مولوی مرحوم

لم وجز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱۵ ای برای نمایش خلق بفقرا و هند تا مردم ایشان را سخی و...

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس

که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر

و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله با غراض فاسده دنیه

و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی

نداشته باشد چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه

یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان

باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن

مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا

صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از

شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

حکما مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچه عمل عفیفان ازیشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق ازو
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات باز ماند
شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال * که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال
و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار و این چنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل
مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصدا و باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی بآن رفت اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی
یا غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان درمیان ابنای جنس که در رذائل شر با ایشان شریک اند بماند
و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا انتظار آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد
و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هرف

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله باشد بر قیاس انچه در
دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این فعل از افعال شجاع نیست و دیگر آنکه انچه ملاک
فضیلت ست که آن عقل ست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در
ایشان مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از وصادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

یَهُونُ عَلَینا فِی المَعالِی نُفُوسُنا	وَمَن خَطَبَ الحَسناءَ لَم یُغلِها المَهرُ

و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مساوی آن مشقت نیست بخوف
هلاک اما بالآخرة لذات منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است که وَلا تَحسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمواتا
بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات
نمیشود و دل در فرار از طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس
بحقیقت طالب محالست بآنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد ننگ و
عار جبن و بیغیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را
مکدر گرداند پس اگر بفضیلت شجاعت در ذکر جمیل و اجر جزیل در زندگانی

با چندین ننگ و عیب هیچ و اندهیت	باری چه نشانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد	و ازینجاست حضرت یعسوب المسلمین

کرم اللہ وجہہ باصحاب خود فرمودہ ایہا الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا
والذی نفس ابن ابی طالب بیدہ لالف ضربۃ السیف علی الراس
اہون من میتۃ علی الفراش میفرماید کہ ای طالبان بسیار خصلت
مور و ثا شماست از رقدہ غفلت متنبہ شوید و تذکرہ نمائید کہ اگر
شما کشتہ نشوید البتہ از ضربت ملک الموت جان نخواہید برد پس از جنگ
چرامی ترسید و ننگ جبن از چہ رو نخود روا میدارید بآن خدائی کہ روح پسر
ابیطالب در ید قدرت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر
از مردن بر فراش ست چہ مردن بطریق مردان بہ از جان سپردن بشیوہ
زنان ست کہ سرخی خون گلگونہ چہرہ عاشقان ست بیت

چون شہید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آنساعت کہ یار کشتہ زین میدان برد

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیارست از انجملہ آنچہ فرمودہ
ان اللہ یحب الشجاعۃ ولو علی قتل حیۃ و عقرب و برہمہ کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان و اجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه کریمه باکرم نفائس که نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب با ایشان مضائقه نماید یا باندک هفوه با ایشان عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را اگشت آز خوف فقری یا از غبن زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق ست از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر بود و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف ماسکهٔ نفس و بحکم شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا ازان جهت که

زیور عدالت ۱۲

بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند و

کشیدن ۱۲

عادل بتحقیق کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا همه

جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از

قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نه طلبند و

حصه ۱۲

بر همدیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت

غالب نشوند ۱۲

کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد امری دیگر

مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که

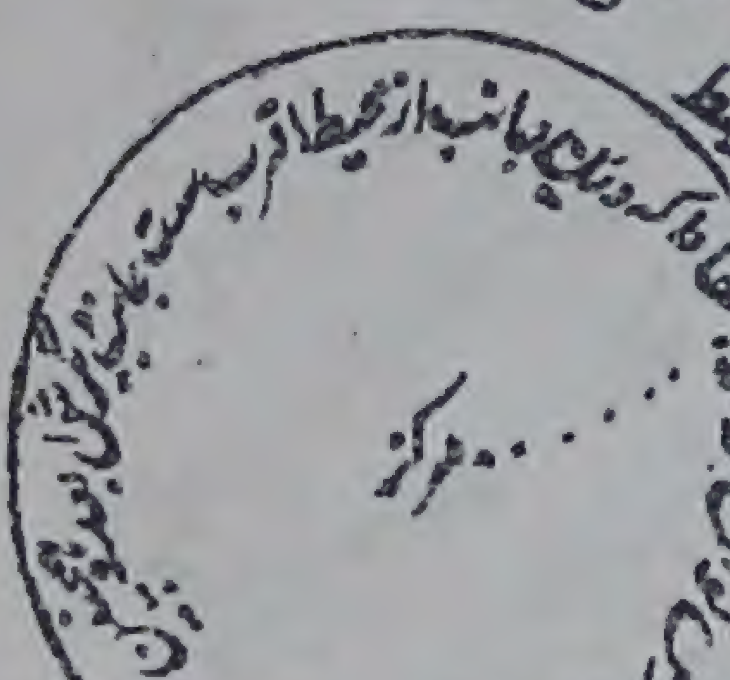
مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او

بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل

مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و سره و تمام عیار

معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بمباطات عدالت است کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنرا که هر فضیلت را حدیست
که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط وخواه بتفریط رذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره
که مرکز متعین ست بآنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکترند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهرست
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم



بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال خبر بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و چون
دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بران
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده
شیبتنی سورة هود چه در انجام امر استقامت وارد است که آنجا میفرماید
فاستقم کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمه
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که بان مخبر صادق بان وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بان صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و اینمعنی در مواضع متعدده از کتاب
وسنت تصریح وتلویح مودی شده است و مادهٔ آن صور خواه از رذائل باشد
وخواه از مکارهٔ اعمال و اخلاقست که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیْطَةٌ بِالْکَافِرِیْنَ وحدیث نبوی که فرموده
اَلَّذِیْ یَشْرَبُ فِیْ اٰنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِیْ بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیْعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ افصاحی ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ
بصیرت باز فشاند و ربقهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ندا برین معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	پس بنابرین مقدمات صراط المستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال لعبسط

دراعمال و اخلاق باشد و همچنین مثال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز

برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید (در دنیا)

در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است

(پل صراط ۱۲) (جای ۱۲)

تواند رسید و هر که درین نشاه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت

(عالم دنیا ۱۲)

بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای اصحاب شمالست بماند عافانا الله منها و

منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست

(نیک و بد ۱۲)

که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر

پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند

و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او

بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این هیچ

(برابر ۱۲)

معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت

بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

ای چون نتواند گذشت و خواهد فرو افتد لاجرم در دوزخ ازین صراط باران گزیده باشد ۱۲ مولوی منصور سلمه

ای بعد مرگ و قطع تعلق روح از بدن

آن ملکی یا شیطان همیشه مصاحب و همنشین او باشد ۱۲ مرحوم دیغره

اگر آن ملکه نیک باشد نیکی جزای آن هم نیک ست که سبب حدوث ملکی گردد و اگر ملکه بد باشد جزای آن هم بد ست که سبب حدوث شیطان گردد و درین عبارت چهار وجه جایز ست رفع یعنی پیش و اوان هر دو لفظ که بعد ان واقع شده و نصب یعنی زبر هر دو و رفع اول و نصب ثانی و بالعکس چنانکه در کتب نحو مذکورست ۱۲ مولوی محمد یا دیلی مرحوم

ای نسبت او در قرب و بعد بطرفین برابر باشد یعنی نه آنکه بطرفی کمتر ست از طرف دیگر چنانکه بعد ازین در تبصره سه آید ۱۲

اعتدال حقیقی که عبارت از تساوی کیفیات اربعه ... است از تساوی ... و غیر معتدل ... ست ... خارج ... از تساوی ... عناصر اربعه ... باشند ... ضرورست ... تا ... صورت نوعیه ... اضافی

و اینکه بعضی کتب ... معتدل باشد ... نسبت بعضی ... معتدل ... اعتدال اضافی ... انواع ... نوع انسان که نسبت ... حیوان ... اعتدال ... نوعی اضافی ... اعتدال ... معتدل ۱۲

معتبر ست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر

باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی

از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرات اندیشه

غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی

و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و چون مبالغه در

وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه

همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن با عتدال

حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست و

مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی

از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در ان مراتب بر حالت

افضل نیستند لیکن بواسطهٔ قرب بحد وسط که بآن مرتبه دارند وجود نوع

و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در علو فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب
اعتدال منخرط اند و بنابرین تقدیر تفاوت مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشند و از ان
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست درانچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب وآنرا
گربزی خوانند وبله طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست بارادہ وترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دوازان
طرف شجاعت اند وآن تهورست وجبن اول طرف افراط ست وآن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند وثانی طرف تفریط وآن حذرست
از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت اند وآن شره است
وخمود اول افراط است وآن میل نفس بشهواتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع وعقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو ازان طرف عدالتست وآن ظلم ست وانظلام اول طرف افراط ست
وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشانست وثانی تفریط وآن تمکین
ظالم ست از ظلم وانقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

و بعضی هر دو طرف عدالت را جور منحرف میدانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص ست و ازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او

از محققان گفته اند هرچه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا

و لکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست و برهمین قیاس توسط در انواع

که تحت اجناس فضائل مندرجند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه

حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

راه ببر او ق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم اعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا خطے ز لانشان نتوان داد	از ما تو هر آنچه دیده پایه تست

واو اول مرآتی که وجه قدیم غیب دانی وران بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
و نه وحدتی که ساری در عددست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال او
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه باشرق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی مینماید بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهر شان آن کز غیر در وادی او دیار نیست
پادشاه ۱۲	

و از ینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند

که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر

معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله

نام کتاب ۱۲ — دانا و آگاه ۱۲

محمد بن الحنیف رضی الله عنه مسطورست الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد

خشنود باد خدا از و ۱۲

و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوزست

و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این

وحدتست که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین

لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند

و پرتوی از و که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن

هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتوانند آمد و با انحلال آن رابطه بقای

هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای مشائین که ائمه

و تغذیه وتنمیه وتولید مثل وحس وحرکت ارادی پیدا کند حس بالکسر و تشدید سین

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در انست که با ضد خود
در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای آلهی مشاهده
میرود هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پس هر موجودے
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات ونغمات متناسبه واشعار موزونه وصور حسنه
بنا بر شرف وحدت تناسب ست وآثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم
ازین قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقے
اقرب وامیل صورتی یا نقشے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد ولهذا
در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعدست از وحدت اعتدالی صورت
نوعیه آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه
اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه وتنمیه وتولید مثل شود و چون
ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد باآثار سابقه مبدء حس وحرکت ارادی شود

که مرتبه دوم است و بنسبت اول اعدل ۱۲ مولوی رحوم شاه ای صورت نوعیه آن حفظ ترکیب هم نماید و پرورش کند و بالیدگی

و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدأ نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز درمیان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل

تبصره چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهیکه لائق این محال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا مکثی باشد هر گاه که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود ازان تاثیرے که خاصیت تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظرے نباشد

تمامر انواع ضعف و جزء ... دوم سازند استنطاق باقی نمانند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی نقل انیست یعنی حدت و ثقل ۱۲ از نج ... تالیف

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف ضعف و جزء پنجم ضعف و اجزا ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و جزء نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزا ۱۲ زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا بر خارج القسمة خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست و گر یکی یا افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمة دو باشد با افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو با افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزا چون سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یکجزء امثال و جزء خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث ست و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یکجزء امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند. واندکی از طول و کم سازند و استنطاق باقی نماند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی ثقل انیست یعنی وحدت ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را تالیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد سبب لذت او شود و بعد ملائم ... و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی و اسهلست از ادراک نسبت مجی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد ذوات تعبیر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد و اقعه بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملائمت نفس ست و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف ست که در واحد و اثنین یافته میشود پس اشرف ابعاد بعدی بود که ثقل طرفین ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف نسبت این در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و او از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص ست و بعد ازان در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست داول آنها مثل و نصف پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و مثل و سدس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملائم باشند و تفصیل مقام آنست که در نسبت دوازده گانه نسبت مثل اگرچه بابعد نسبت ازانکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرطست پس ...

...

بعد سیزده و پانزده و بعد دوازده و ده و ده و بعد شش و پنج و علی هذا القیاس مثل و سدس و مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک من الکسور ۱۲ نغمه مبتدا است و جمله هرگاه

چه نظر این صناعت مقصور ست بر نغمات ازان حیثیت که میانهٔ ایشان

بحسب حدت و ثقل یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی

ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم

ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت

میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان

ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد بمثل

بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی

تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا

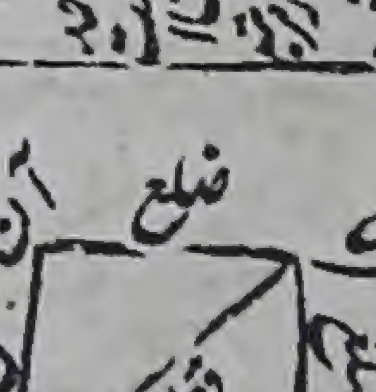
بعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست

بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب

قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست

و بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است به تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین
وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هرچه برخلاف
این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص مقادیر است و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین



از یک گوشه تا دیگر کشیده شود و قطر بالضم مانند و صورتش اینست ۱۲ مولوی مرحوم ... بدانکه ده عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود در اجع نشود بیکی از
نسب ملائمه آن بران وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکے زیاده بر دیگرے باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگرے یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یا زیاده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست واگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف وضعف ست وآنرا ابعد ذی الکل
خوانند وثانی نسبت کثیر الاضعاف واگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عد نصف وما دون او بعد وے نمیکند
همچون نصف وثلث آنرا ابعاد وسطی گویند وآن منحصرست درهمین دو
چه اگر تفاوت بربع وسدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند واگر
به سبع وخمس باشد عد مادون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطے را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

یعنے مثل و ثلث ۱۲ ج

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و مادون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعیت و این اقسام که در همه

بعد ہائے خرد ۱۲ — ابتدائے ۱۲

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدار آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه

اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس

لذتے معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیست

ای سازها ۱۲ — آن بعد ۱۲ ج

که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی بدان نباشد و فضل

بیان امر طبعی ۱۲ — که از ساز بعد مذکور ای در — بر آید ۱۲

لذتے ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تمتع افضل است

علم ۱۲

۹۸ ای چون وضع علم موسیقی برای بحث و بیان بعد افضلست و بعد مذکور که از ساز بر آید چنین نباشد لهذا درین فن مبحوث عنه نیست تمتع

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب

استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد

و دیگری ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب ست و

از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی و قائم مقام آن

دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمهٔ ضعف باشد

و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ انتظام

انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمهٔ که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمهٔ

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت
که چهار که نصف هشت ست باسه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را باسه استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود و بنابر آنکه
میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف

ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلثه و اشاالست ۱۲ منه و مولوی رحمهما الله

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست
آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود و هم بواسطهٔ عددی هم بواسطهٔ
تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون آن اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر وی چون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون آن چهار که واسطهٔ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان چ و سه و آن بعد ذی الخمس است

ودیگری میان سه وچهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هردو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه بتفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدتست و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

لامع ۱ لمعه ۹ تبصره

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و نسبت عددی باقیماند مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود و کلی دقائق علوم و سر حکمت
مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورث منقول است که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشتر آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز منحصر در هوا تموج بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن نیست که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ ابتدا و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند
و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب اوسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد
و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع
طرفین قسمت نمایند و خارج القسمة را از طرف اعظم بفگنند از عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و شش را
طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که شش ست در شش ضرب کردیم و
حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنجست از شش انداختیم
پانزده که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه است با تفاضل میان او و اعظم که پنجست
همچو نسبت دوازده و شش باشد که آن نسبت سه خمس ست ۱۲ نجم رح فائده در بیان بواقی از وجوه نسبت
وهگانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست بهمان نسبت زیادت
میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این نسبت را
مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان
نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست که در نسبت تالیفی
مذکور شد و فرق بهمین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم بکار برند پس در مثال
مفروضه دوازده و شش که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل
میان او و اعظم که یک ست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین دو ست و نسبتش
با یکی که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص است بدان اوسط ضعف اصغر
بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش
چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست یعنی نسبت مثل و
نصف از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بر بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذر شش سه دا فزایند

ای نسبت دور نگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دورهٔ او یک شبانه روز ست و حرکت فلک البروج که دورهٔ اش سی و شش سال باشد ۱۲ مولوی رح

بحسب سرعت و بطو و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقعست چه هرآینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که
اگر آن نسبت یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریف
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین
سببست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی باشد و تأثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه تفصیل پیوست
و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود الحان شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

وَاگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت نفس و در هر موطن عاشق و طالب آن معنی بهر
صورت که نماید و بهر لباس که برآید شعر

وَالْحُسْنُ فِي وَجْهِ الْمِلَاحِ مَوَاقِعُ	وَإِنِّي أُحِبُّ الْحُسْنَ حَيْثُ وَجَدْتُهُ
که من حریف توام بهر لباس شناختمت	ایضاً بجبه یا بقبا هرچه هست بیرون آی

تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در امور یکه ملاک انتظام معاشست نمایند بنحو از اعتبار ظاهر شود که امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این مال یا این کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

کر نسبت شخص اول بدان گفته بود دمثلا هزار درم ۱۲

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی هنچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زرچون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه
این مثال مختل ست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة و آن ظاهرست
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر ازو
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال نزد بآن بمعرفت وسط حاصل شود و چون آن

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است

پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق تعالی و

تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت

صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه نجار از برای

برزگران نیز و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج

از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط

امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس

بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن

صامتست و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت

حق پادشاه را برگزیده و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی عدالت و دینار منقاد نشود

و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع

او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه آلهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و
ناموس دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین والملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاستست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست پادشاه را که ناموس دومست اقتدا بدو میباید کرد
و ناموس سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در

نص کلام حقائق لام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب

والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر سیال
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دینار در آن اخلست و حدید
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست گذار باشد و بر منوال این سخنان جائر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی گویند سوم جائر اصغر که برراه عدالت که مقتضای دینیارست نرود
وزیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائرات عظمت
از جائر سوم چه هر کس که از دائره انقیاد او امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام از ان دو ناموس دیگر از وچشم نتوان داشت و همه
فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه ثمان بیرون رود بمقتضای
فصل و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر الامکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دوران روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او راسر نهاده و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده بود در بیست و نهم ماه رمضان
قصبه نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد و سفار

پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه ممالک مغرب شده خیمه بیضا
خالی کرد ۱۲
را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغای و زمزمه استراحت میل بخلوتخانه
آرام کم ۱۲
نشیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود آخرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه
ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه بنائره اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جزع میهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال آمده بود و از غلبه خیال پاره ابر در چشم یک

بصورت هلال در آمده بیت	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه شرائط و غیره در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان ایشان داشتند که امر فرمود تا منادی کنند که فردا عید است
و بعضی منادی دند و در آن عصر مسند فتوی اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و اوستاد امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت فی الحال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون خواجه
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را قبیح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند
هر آئینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و آنمعنی لائق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و
صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی و وثوقی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد جامهٔ که در خدمت خدا تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که مثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در آن ساعت که

فرمان رسید بهمین جا بنشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک میزر نشسته بودمی بهمچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا چنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست میان
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ممالک و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطرست و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت
زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید وصال
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف فضل را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسرو ولان
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن در نیر فلک بهت و جلال از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بِحَقِّ الحَقِّ وَکَلِمَاتِهِ وَالعَارِفِینَ بِبَیِّنَاتِ آیَاتِ ذَاتِهِ وَصِفَاتِهِ تنویر
ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولاً متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیاً

بشر کاهی او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خودست و راعی جوارح و قوی ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و انچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما بسبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه مقصود نشود و هر گاه که او لازم رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از ان با بنی نوع از اهل منزل

و مدینه بهمین اهل طریق سلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پدید آید چنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود بغایت بزرگ
هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان واضح برهان
از مزید رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از
دست ستم ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یا رب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش

خلعت وجودی سابقه استحقاقی در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الٰهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در انچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم انچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم انچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوٰة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتعبیر عبارتی و لطیفه اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارتست بآن یا در امور

در جاهای بسیار از احادیث بصراحت در عبارت های نیکو و بکنایت در اشارت خوب بیان فرموده ۱۲ مولوی مرحوم ۱۳ تعظیم حکم خدا بجا آوری آن و مهربانی بر خلق خدا

متعلقه بابین او و نبی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت ازان و در حدیثی دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن لبیب
داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوای و
لطافت مغزی و رشاقت مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه
مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند لکلی از تتبع
فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن خسار و بالا باغبان دید	ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است شود
اعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت است کلام حقائق اعلام ربّ العزّة
را وصف بقلّت فرموده حیث قال وَقَلِیلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و تفصیل
وظائف اعمال هر قوّتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبیّن و مفصّل گشته
از انجا تلقّی باید نمود و اعمّ وجوه عدالت و اهمّ آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکان رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسّر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرّغ
خاطر که ملاک همه کمالاتست میسّر نیست لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست در حدیث مصطفویست عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ
سَبْعِينَ سَنَةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست و درینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل احتیاطست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
میان اسراف و بخل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اخلال و
متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه ازانجهت که خارجست ازان نسبت چنانکه
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
درینمقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهے
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان خود و کسی

محمد یاد علی رحمه الله ای معامله فیما بین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیاده دهد ۱۲ مولوی محمد یاد علی رحمه الله تعالے

کنند و در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت
مطلق باید نمود و نیز جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان قوم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدت
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب تواند بود و سر انتظام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

بنده ای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی
المقصد ششم در ترغیب اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت آول مانند

حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب

اوضاع ۱۲

بوسائط آلات متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدمست چه سبقت او

انگاه ۱۲

طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت

از مبادی عالیه ۱۲

بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است

و چون کمال ثوانی در تشبه باوایلست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد

جمع ثانی ۱۲ — جمله جزا ۱۲

و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود

تا کمالی که بر فضل طبیعت بتقدیر الهی مترتب ست از صناعت بواسطه صورت

تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات

است بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضه مرغ را و حرارتی

انسانی ۱۲ — ایزدی ۱۲

مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود

پرورش ۱۲

که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

وشدها ۱۲

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصود
بر انست امری صناعیست آئینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه
که انچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند وچون تامل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند واین بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدیٰ ذرات کائنات را شامل است
وچون قوت او زیادت شود درین طلب بدفع صوت وگریه ونظائر آن
توسل جوید ودر مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر وغیر او
نتواند کرد وچون حواس ظاهره وباطنه او قوت گیرد وخیالش بر حفظ مثل محسوسه
قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون حصول صحبت
مادر وغیر آن وبعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی درو ظاهر شود
تا دفع مضار نماید وبا انچه مزاحم وممانع او باشد در نیل مطالب ورغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
درو ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا
بوسیلهٔ آن نوع باقی بماند پس مادهٔ منی درو پدید شود و شهوت نکاح و میل تولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که اعظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

لامع الموم ۵ جنس آن که بر افراد و در حقیقت با حقائق مختلفه صادق باشد چون حیوان بنسبت انسان و فرس و بقر و غیر آن ۱۲ مولوی محمد یا دلیل و غیره رح

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور کلیات کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسان برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر از آن بخلافت الهی رفت برسد پس مستکمل را بر همین هنجار متناسبی باید شد که اولا تهذیب قوت شهوت نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از ان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر بحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که تغیر از معهودیان من عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشانرا بکمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده همچنین بر فضیلت مفطور باشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلا
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز را افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تام بطب دارد زیرا که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و تحصیل آن ملکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گفته اند
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

بنابر قواعد اصول طبیه ۱۲ مولوی محمد یا دلیلی غفر الله تعالی له

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب اولا نظر باید کرد در حال قوای
که در نفس نفسانی ست ۱۲
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد در رد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
از آمدن ۱۲
بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی در حفظ قواعد عدالت
چنانکه گذشت ۱۲
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بنهایت
بسوی توجه ۱۲
کمال حقیقی واصل شود لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
که خلافت الهی ست ۱۲
باشد واجب بود محافظت آن کردن و قانون آن ملکه فاضله را اول آن معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و لهذا حکما گفته‌اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلطا اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت فحش چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از ان جز با متداد روزگار و تعلات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و آنبسیار باشد که بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و
آنچه در علم فقه مقرر ست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه هجو
شعار شاربان خمر ست محرمست هم ازین سیاقست چه هر آئینه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و
وسر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را ببدن
بواسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب مرکوز ست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران بتکلفی و تعملی احتیاج نیست
و ترقی بر معارج فضائل لعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرع عروج بر فلک سروری بدشوار یست
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد ست حفت

مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند ۱۲ غیاث وغیره

الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که موافقت با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود ست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت معسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمزح و
لا يقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت اند بوقت
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او
فرموده بود هذی الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتی ست خبر نشانه حضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت مبینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگراند	سوخته جان و روانان دیگراند

وازاسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست افعال جمیله خواه قوت
نظری خواه قوت عملی چه هر ملکه تمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش
کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود واز اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته به بلید
و بلادت گراید واز فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

بیرون رود و بصورت معنوی جانوران
انسانی داشته باشد لیکن در حقیقت از انسانیت
از نص ۱۲ نه بصورت
بزبان بر گردد و نظاهر

متمسخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاءۂ دنیوی و خواه
در نشاءۂ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هرچند در علم و براعت یگانۂ زمان و سرآمد اقران شود پردۂ پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانۂ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آنوقت که جهل عیب است و باید که
در معاودت و ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب
شمارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات
او باشد و هیچ وجه از وجد انشود سعی بلیغ و جد اکید واجب دانند و چه غبن
و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزف خسیس فانی
گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز ازو فوت نشود او از آن
چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا
در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب
از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرورست هست از انجمله
فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک
الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر
سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسیکه
بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و
طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقامست

اخلاق جلالی

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتضاء ذاتست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست
واگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که هیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی
یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند

۱ جوع بالضم گرسنگی و تحرز
عطش بفتحتین تشنگی
عطف ست بر دفع ای و دفع
از اسباب دنیوی احترازست از
افتادن در آفات بدنی ۱۲ مولوی
ازدحام وغیره ۲ ای دفع از
اسباب دنیوی لذت نیست ۱۲
مولوی ازدحام ۳ برنج مادبران
هر دو باد و درد و سلام ۱۲
تعب بفتحتین رنج و مانند آن ۱۲
۵ ای از ملک منست
تا اینجا مضمون صحیفه سلیمانیست ۱۲
۶ ای سعی در طلب مهمان
قدر کند که حاجت آن دارد و
زیاده نه طلبد و در حال دیگر
جانوران تامل نماید که چون
شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده باز مانند ۱۲
مولوی محمد هادی علی
اخلاق جلالی
۷ ای لذتیکه پیش ازین
در زمان راندن شهوتی
یا اجرای غضبی بحصول
رسیده باشند آنرا یاد
کنند تا شوقی مثل آن
وضع لذت اکنون پیدا شود
و قوت شهوی یا غضبی
در هیجان آید و
بدین سبب تحصیل مطلوب
قصد کنند و باز قوت
شوق عقل را در دفع آن متوجه
گردانند ۱۲ مولوی محمد سعد الله
۸ مزاولت در چیزی
شتافتن ۱۲

ال

که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و آن حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهیج کند بعد از آن تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم ست
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا در وقت خود
تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت و
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
مثل آنکه اگر مطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مباورت نماید مجازات او
بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضبی بیمحل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب استهانت او شود با التزام قربتی
مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آنزمان او را تباهل امر فرموده چنانچه عادت آنزمان بود که
از حکما التماس تاهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و تقلید سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود
و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند
نظر بان شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب
صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید و چون بر ان وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

شرط ۱۲ — زن خواستن ۱۲ — که بوجود آید ۱۲ — جمع ۱۲ — از جور او ۱۲ — سستی ۱۲ — خو گرفتن ۱۲ — ای کارهای بد ۱۲ — ناچیز ۱۲ — خود ۱۲

زیاده از معتاد — قوت غضبی بود ۱۲ مولوی مرحوم — کنند مقصود ازان مغلوب کردن — آن بنوافل متوجه گردد — مولوی مرحوم — فرو گذاشتن ۱۲ — اهمال انداختن ۱۲ — اغفال بغفلت — گناه صغیره نیز بسبب — گناه ماندن بران ۱۲

وبمقتضای

وبمقتضای یُحِبُّکَ الشیءُ یُعمِی ویُصِمُّ محبت سبب خفای عیب است وظیفه
آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید وبعد از طول موانست ومجالست
استفسار عیوب خود ازو نماید ودرین باب مبالغه والحاح بکار دارد و
بانکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود وکراهت اظهار کند
وبر سوال اصرار نماید وچون بعیبی ورا اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت
نماید وبمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد وشکر آن بر خود واجب داند وبازالهٔ
عیوب مشغول شود واگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید ودر سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد اینست معنی آنکه جالینوس در جای دیگر گفته که
نیکان را از دشمنان انتفاع باشد واز عیسی علیه السلام منقول ست که من ادب را

فاصله است که بالذات قسمت و نسبت قبول نمیکند و کمیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

ازبی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد و سیرت وصفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبیح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبیح افعال خود واقف نمی شود واما قبیح افعال
دیگران بسهولت در می یابد لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت باستعمال مثل تواند بود و دفع
مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون فضائل
چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراضست بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت شد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جنبه تواند بود
افراط و تفریط و ردارت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تفتیش و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و باجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات آثار ردارت قوت چون شوق
بعلومیکه ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب بزیادت از حد اعتدال و اما تفریط در ان

مشتعل گردد و در قوت سبعی در حرکت آید و مجازات آن باقصی مراتب سزاوار داند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

چون بیغیرتی و بددلی و آثار دارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزیکه موجب غضب
نباشد و امّا افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و امّا تفریط در و بتقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار داءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهیکه از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشأ
اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تأثیر این امراض اعم است معالجهٔ آن اهم و هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم

ور رابطه مبرمست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب
اخلاق و ازالت ذلیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد
و ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزله دوا است و ثالثاً
بارتکاب اسباب ذلیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً
بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض قیاس

ولازم گرفتن ریاضات که مانده و سست گرداند مثل قیام لیل و صوم نهار میباید تا آن ردیلت ضعیف و منقاد گردد و تعذیب شکنجه کردن بتکالیف جمع تکلیف

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف آن سه نوعست یکی حیرت
دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محالست تا اجمالاً جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسب آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض و در آن احتیاط بلیغ نگاهدارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن عدم
علمست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر
داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموم است و باتفاق
اهل شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع و فن شد
و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر شوند
و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جنبند مجملاً از خاصیت نطق بری
و عری اند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آیند و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محالات امثال خود گویند باصوات حیوانات نسبت
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که مبصران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان برین
شخص ازان قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند
و بباید که امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جادهٔ مستقیم که بآن غایت که منتهی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از عرفات
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل پس جاهل از
راست ۱۲
حیوانات اخس باشد و چون برہمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از ان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وَلَمْ أَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ عَيْباً	كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب کتاب اعجاز انتساب حضرت
پروردندهٔ پروردندگان ۱۲
رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

له بتشدید نون تر
۱۲ سے ازہر کرین
حرابت خلقناه فی احسن
تقویم کرد در شان اوست
بسوء اختیار خود را به
فروترین مقام که عبارت
از اولئک کالانعام بل
هم اضل رسانیده هم
فارسی علت خساست
و فروتری از مرتبه باشد
سوتبا لضم پدی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور
مرحوم سله اعلی علیین بہشت معتمین را
گویند و اینجا مراد از اعلی علیین برتری
مرتبه و اسفل السافلین کنایه از معتمین
طبقهٔ دوزخ باشد که زیر همه طبقات است
و اینجا مراد فروتری مرتبه ۱۲ سله این
گروه مانند چارپایان اند بلکه این گروه
گمراه ترند از چارپایان زیراکه چارپایان را
تکلیفی نیست که دفاق تخریج
اخلاق جلالی

الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک فتسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلای و صفات او نزدیکی جوی
باد تا بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم
والباقی همج یکی از اصحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد
که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب و حقیقت و اعتقاد غیر مطابق
واقعست و نهر آئینه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالم است با همچنانکه نداند و نداند که
نداند و از نسبت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
فرمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد
علم در شان خود طلب علم و اکتساب صعوبت بینند و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده از علاج الکمه وابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی باز آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد وهم را زیادت مجال مداخلت نیست چون هندسه وحساب وامثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد وچون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وپیدا شود واما امراض قوت دفع اگرچه از حیز حصر متجاوز ست لیکن مهترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مستبب بارودت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدا آن شهوت انتقام وچون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ واعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان درینحال بغاری کرده اند مملو از نیران محبوس که از ان بغیر از غوغا

و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و درینحال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصیح و زجر

اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام

یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد

و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی اللّٰه

علیه و سلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت اند که بشرری

اشتعال پذیرد و بعضی روغن دار بی سببی قوی فی الجمله درنگیرد و بعضی چون چوب خشک

در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن

باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود ست و تفاوت میان این

مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام

نمایند بلکه غضب صاحب مرتبهٔ اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب درو بنا بر سببی قوی اند بود

لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات اللّٰه فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

بالفتح و بفتحتین بر انگیخته شدن تواتر پیاپی شدن ۱۲ از غیاث ۱۱ مساوی بضم میم و کسر واو برابر اقدام بفتح اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات .

بنویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از ینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام برکشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود
که چون مرا بغضب برد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده بودم نه از
برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت ست
اول ندامت دوم ترهیب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در بهمان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه هر گاه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بمیرد و حالی سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه

و بضم اول و مد مفاجات یعنی ناگاه گرفتن ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ؎

سود به هلاک تولد کند و ازینجهت چون ابوهریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرده فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سائر امراض بدفع
اسباب آن تیر اند بود و پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود
نماید با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالیکه خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

مکارم اخلاق و محاسن خصال است
دور زیدن غضب مجمع تمام قبائح اعمال و فضائح افعال
فرو میخورند غضب را و آنانکه عفو میکنند از مردم
کمال دیگران هم اعتبار کند چه

[illegible]

شرکت نیست در نظام عالم هر فرد را خلیست کاندرین ملک چو طاوس
بکارست مگس و اگر افتخار باشد بسعادتی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
وجاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقررست چیزیکه بادنی
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا بشبی برند و این را به تبی	و اگر نسب ست که عبارت از شرف

یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست تو بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و دران شرف
برو راجح آید پس چگونه انتساب بران شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند
و این شبههٔ ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا

[illegible]

وا رہند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندکی فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا و ازند چنانچه گفته اند

بیت آن فخرت بآباءٍ مضوا سلفاً	قلنا صدقت و لکن بئس ما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایت که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن اسپست از آن تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچ یک ازین جهات فضیلت از آن تو نیست

له یعنی آن فضلا که پدران شان تفوق بوجه کمال پیدا [illegible] خود تواند که ایشان در مرتبه با پدران خود برابر باشند یا زیاده

باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور

یعنی باین خیال باطل که پدرانم چنان بودند خود را بمعرض تشنیع زشت گفتن و توبیخ [illegible]

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تنبو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس تا چه شرف باشد و مروتیست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیوی
مباهات مینمود و دوران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق بآن نیافت برروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضے استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت آن الله مغرور و مسرور بود نزدیکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت
بعد از انکه از ان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار از و چیزی مشاهده نکردم و اما مراد و لجاج موجب زوال علاقه الفت و

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد مؤالفتست و بقدر آنکه کثرت را غلبه وظهور

باشد رشته انتظام را میل بانفصام واساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام

کثرت بقهرمان وحدت منوط ومربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام

عالم که افسد مفاسدست باشند و اما تکبر وآن قریبست بعجب وفرق بینهما آنکه عجب اعتقاد

کمالیست در شان خود که فی الواقع در وی نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و

اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بمجرای

بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را

چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست و آخر او مرده متعفن خود و در میانه حامل

نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی

فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت

مور چه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را با ذیال

قدس جلال او مجال تشبث نیست وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود و ست

هیچکس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بتجربت معروف
بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند و چون آنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند بصورت
استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانت است که از اراذل رذائل و رذائل اراذل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن را اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق هر آینه که منتشر باشد

ووفا که ضد آنست در روم وحبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا به یقین معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود و ملکهٔ مطلقا عفو کردن اولی است که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عذر از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و مناقست در طلب نفائس متضمن خطری چند ست
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جایی اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار
فلک و ازل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامهٔ ملمع کون مرکبات از رشتهٔ اشعهٔ کواکب هم دوز دانگاه بمقراض
فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

در هاون فلک سا دیده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون آن پادشاه بفقد چیزی ازان نفایس
که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در و آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد با و راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و رواء منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خرط و استدارة آن و فائق صنعت و غایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون آن نظر امعان در آن تامل نمود و فائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و دور نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا به هر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه و ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره آنرا عرضه تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بفوات آن ایام و لیالی را

مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

بگوهر دندان میگزید و آز فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهربا سان
میبارید و بسیم اشک زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات را صرف تدارک
آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین
فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاده و مرجان را با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از و بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مخافت تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جان منست

۱ ای از نهایت غم و غصه لبان یاقوت وش بدندان مانند گوهر میگزید یعنی حسرت میخورد و بنهایت ناشکیبائی بر فوت آن ۲ میگریست جزع بفتحتین ناشکیبائی و جزع اول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهرهٔ یمانی که سفید و سیاه باشد جزع دیده باضافت استعاره از چشم

۳ مذکور ۱۲ ۴ سودا بالکسر و بالفتح بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس از ۱۲ غیاث

۵ مرجان بالفتح بمعنی مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاهرا این معنی پارسی ست زیرا که در لغت عربی یافته نشده ۱۲ منتخب

۶ اسم چند ارکان سلطنت برای تسکین خاطر پادشاه جوهری که در حسن و صفا بدل آن تواند شد بسیار جستند و چنانکه درین باب کوشش ها نمودند بی بهره و محروم ماندند

خیبت بالفتح بی بهره و نا امید شدن ۱۲ منتخب

۷ ضمیر شین راجع بسوی پادشاه تمالک بخود بودن و تماسک خود را نگاه داشتن

۸ اختلاف و عنان تمالک خویشتن را نگاه داشتن تماسک صبر و تحمل و وقار ۱۲ مدار

و معنی ها از عنان صبر و خویشتن را نگاه داشتن باختیار خود بودن و درین جهت امور ملکش در قبضهٔ تصرف بنا نماند و اشتعال ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

۹ متغلب ستیزه کنندگان طمع دارنده

۱۰ انتزاع بیرون کشیدن و از جای بر کندن مسامحت ستیزه کردن و در آویختن بیرون کشیدن و جنگ کردن

انتزاع بیرون کشیدن

ممانعت باز داشتن ۱۲ غیاث

۱۱ ۱۲ هم کار را آسان گرفتن و آسانی کار کردن

۱۲ یعنی در جسم من جان جهان آن باشم سبب نسبت و جانی که در نهایت لطافت میباشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

نصیحت

انیست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج
غضب بروی آسان نماید چه غضب چون سست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آنرا
شجاعت دانند خیال فاسد ست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
وحرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس ست که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک و اگر با افراط غضب رداءت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و بضرب
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

شدن از کسی و از غضب و کینه رستن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات

برحسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام بر آید بغایت ضلالت باشد چنانچه از بعضے ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر نخیتن آب و انباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضے سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب بمهتاب خفتے رنجور گشتی بر مهتاب خشم گرفتی و بدشنام او اقدام نمودی ماه را هجو گفتے و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال بکمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این صمت شیمهٔ ناقصان باشد مثل زنان و پیران منخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرصست و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهے ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش افروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در حالی که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد منقول است
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون کم از ما
باو ناملائمی رسیده هر کس که درین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون ما او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را آزاد کرد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

تو بر گنهگار چون شدی قادر
عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲

علاج بددلی و آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست در تحرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوز عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وی و رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون بسائر امراض بدفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال و قبح آن بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متوفر گردد چون آتش
از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسیکه از عوامل
او ایمن باشد ملائمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و
باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

اسے کار باشد رائقلم و قرار باشد کسل بفتحتین کاہلی و سستی ۱۲ غیاث اللغات
ظالمان بر ظلم او دشنام بالفتح دشنام و قذف بالفتح سنگ انداختن و تہمت کردن و دشنام دادن
شنار بالفتح عیب و کار شنیع ۱۲ غیاث اللغات
تعطیل بیکار کردن
بالفتح ثبات و قرار
حقوق او طمع دارند
انتقام و این تو بیان حرکت

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت
که با محمد کریای ازهی که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسے
باحضار او فرستادند چون آن بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمود نفعی از آن مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی (یاء نسبت ۱۲) مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام (یاء نسبت ۱۲) برده مقرر نمود که دیگری نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و باهانت چندین فرسنگ
بیاورند من نیز حالی بهمین کاردار تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست چنانکه گویا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض
بود بواسطهٔ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هرچند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت تشنیعی که واقع شد بنابر
مصلحت علاج بوقوع آمد اما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج ثائرهٔ غضب اگرچه بواسطهٔ
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از حرکتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی نفس در دفع
آن فعلا در دنیا نشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حال از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت از اشقاوت ذاتی باشد اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون بذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول بخصوصیتی
وارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر گاه که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر ممکن متوقع بعید نیست تا اقدام بران ننماید پس

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و در ثانی حکم بر ممکن بامتناع هر دو را منشاء قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن مناسبت علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از نسخ ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقایش راه و مجال نظری نیست و حوادث قمر ون را بجوهر ذاتش تعلق نه شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما

و آیین قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود ورا نانیت او هیچ نقصان نیابد و همچنین بانتفای عضوی دیگر و هلم جرا اما آنوقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتست

یا از المی که پندارد که در نفس موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد

موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء اخروی یا باولاد و مخلفات او

یا از حیرت درین امور و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار

اندیشه سنجیده منشاء خوف نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ

انقطاع علاقهٔ نفست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی

بواسطهٔ حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق

پس سبب رفع الم باشد چه الم عبارت از احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث

ببایددانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف

انسان گفته اند حیٌّ ناطقٌ مائتٌ پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرع	نشنیدهٔ که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت انفصام و اسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات

جسمانی مرجح داند و بانچه کمال اوست مائل باشد و با خنجه همت فراز هفت آسمان

برآمده ذروه ملکوت ای آدمی زد شعر

زد سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر

قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر

الصفا ترا که دولت وصلش دو چار گشت ملا
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا

و اما رابع چون عقاب بر جرائم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است

و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند که فیض عنایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام عالم میداند تعالی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند و بر فرض حیات او نشو اولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر وفق مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی میکنند و امیدوار ند و اصلا منجح نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر
متکافیه ی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه

روزی از هم جدا شوند فرد	گین سبل متفق بکشند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدن خواهد ضمناً فساد

که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی بسیت مطالب بغایت نارسیدی
و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ
نسب و منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه همه زنده
بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار (کرور ۱۲) آمدندی با وجود انواع قتل و مصائب و محن و
نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب بیست هزار
نفر (دو لک ۱۲) از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند در این مدت چهار صد و پنجاه سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم
شود که اگر چهار صد و پنجاه سال بی انقطاع توالد و تناسل برقرار باشد عدد بغایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت شود بهر یک را آن قدر زمین نرسد که پای آن نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که
همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون
اینحال در مدت هشتصد سال و بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگ چنین کدورات صاف
دارد و بیقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میشود در درجهٔ اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی دران توهمی فاسد و اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی
بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
شود چنانچه اهل و اولاد ازو ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی هر لحظه بفوت
محرمی هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت هر که طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد
و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد و شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر ست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات

ابدی نوشیده حیوان صفت آب علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاء قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْیٰی بِالطَّبِیْعَةِ نظم

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم در پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

انیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از خیر افراط ست یا از خیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین آن چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس فکر علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

و مشروبات باشد ملاحظهٔ رذالت آنها و خست شرکا و تبعات مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی آن مترتب میشود چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت صدق القائلین فرموده کُلُوا فِی بَعْضِ بُطُونِکُم تَصِحُّوا و در حدیثی دیگر فرموده اَلْبِطْنَةُ رَأْسُ کُلِّ دَاءٍ و دگر بمناکح شهویه باشد باید تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکحت است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی عَلَیهِ الرَّحْمَةُ مِنَ الْمَلِکِ الْمُتَعَالِی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان منشا قوت شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است و جهة خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر و جب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصرف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سبوعت بیشتر است
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانهٔ خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام
بدر خانهٔ دیگران رود تشنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است آید با وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است
آنست که برکت رزق ازو محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد هر آینه
رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را حرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم دوم در نظام

این مرض بسیار مذموم ست و آنکه مودی بهلاک اوشود ۱۲ علو
علی الخصوص ملوک و پادشاهان را که چون
بانیشه مصاحبت زنان بهوش آید و مواعظ
خیال دلفریب او از پیش و از هوش کند کسی
و فعل از دریچه سلطنت مجال آن نباشد
از سلطنت انیشش و ازان مجبور باشد
بکرد اند لاجاله با تباع نفس شیرین
بلوددر پیش شغول شده از تدبیر
رعیت و در پیش ظلومان باز نا بلد
ملک و مملکت راه باید و کار مردم با صلاح

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و برآنکه تباه ترین انواع امراض این قوت است
حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که دران
بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیست
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را باصول ظرافه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بدین معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت باعتدال مزاج شخص لطیف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود و چه
هر آئینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر میزند و دوحه اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این نسبت دو شریف

انجامد ۱۲ لطیف بحکم آنکه صاحب معصب مد محاکات
محبوب پیچ بیم باشد و انشنیدن
گروش طبع و ضعیف باشد از مطالعه کتب
عشاق و اشعار و اخبار ایشان صدو صلوه
احادیث و ایات و قصص چون ارباب باشد
انواع عبادات و قصص ائمه مع ارشادات

بحر ان از افزون بود نا سوده کره نا پیدان
استفراغ یعنی دفن
بتخفیف دال خوانند جمع ماده ۱۵ اصل هر چیز و زیاد
متصله مجری ست مهیجه بضم میم و فتح ها و تشدید
یای تحتانی مکسور بر انگیزنده مطفیات از
اطفا بمعنی کشتن آتش ۱۲ غ و غیره نسبت
میان هر دو همان مقدارست که یک شتری بر
آسمان و یکی در بازارست ۱۲ ش و آن بجوهر لیست
بمثل که وصف او بمثل راست نمی آید
آفتاب زهره چه زهره دارد که بحاید سه حرف
عشق از صد زبان دورست ۱۲ تشریح

این آیه از بیان دورست ۱۲ ش
و گفته اند که عشق را با حسن تعلق ست
ازلی و ابدی ظاهر دو انسبی تر نیست
باطنی و بدی عاهر کم در عشق نیکو بر
گفت و در طلب خبر و زشت رفت
قوی ضعیف رفت ۱۲ از رتبة الاوول
شه زیراکه نزد صوفیه کرام ثابت ست
که وجود واحد ست اما بالسلسله
مختلفه و شئونه دار دو همین وجود
لامع اللمعة ۱۰

حقیقت جمیع موجودات و تمامی کائنات است ۱۲ ش یعنی اعتدال مزاجی و حسن صورت و غیره ۱۲

دردو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه دریکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی الیس عاشقیت از طرف نقصان بر خیزد و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد ست که کسور هر یک ازان دو عین عدد دیگر میشود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده باخود دارند البته میان ایشان محبت التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و آیین عشق شعار حکمای آنست که در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت روی بغروب افول نهاده راه عدم پیمایند هر کجا آتش عالم سوز شوق که لاتبقی و لاتذر وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند بیت

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هلهٔ ای عشق جهانسوز چه چیزی چه نامی	محیی دین هدی ماحی آثار ظلامی

واز جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طاب

در ابتد العشق ارشاد فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و در صحیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوتیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری ول حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات سار نیست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

۵ و بعضی گویند چون لاهوت اطلاق بحت و ناسوت تقیید محض است و تقیید عکس اطلاق و مخالف آنست پس جمال ناسوت بر عکس خلاف

پرمجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری جهان پرتو ست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی برآمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و گر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان برآید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاکند
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	فما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن جز حقیقت نفس میان
عشق نفسانی و بهیمی سکلست و هر کس را که نفسی قوی شهوی و داعی طبیعت نیست چه مصرعه

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام

نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد

از کبریت احمر عزیز تر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و آزار ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت انند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند با رقیت شهوت و اعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس	شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی
بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	دع عشق حالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم وآخره قتل	نصحتک علما بالهوی والذی رای
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو	و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن میابد نشانهٔ خمود شهوتست و نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس روحانیات

در بیگانه رحمان دگر اندیشهٔ آن خارج از وهم و خیال افسانهٔ آن بیرون از قیل و قال و در حقیقت این کرده در صورت افسانه در نظر

بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق ازان قبیلست که باستطراد ادای آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد و
اما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی یا فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمع ست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای آن خارف
دنیوی و علاج آن تاملست در آن که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادت نفسانی ست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال از آنچه در راه مدد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان دائمه و آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست بپیوندد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ اشعار بران میفرماید ابیات

وَمَنْ سَرَّهٗ اَنْ لَا یَرٰی مَا یَسُوْءُهٗ	فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَهٗ فَقْدًا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

وباید که نفس خود را بموجود خشنود کند وبآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند زیست چنانچه در حدیث اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَا وَالْیَقِیْنِ یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا ویقین تعبیه فرموده واگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک واگرچه اهل صنائع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور وطریقه خود مسرورند بلکه دیگران را محروم ومرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در معنی از اهل جهالت وضلالت کم نباشد ونظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران
چیزهای زر اندود ۱۲
باشد ننماید وبفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ

أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وبطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد واگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد واگرچه او را هیچ نباشد واز آیات منسوخهٔ قرآنیست لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لَابْتَغٰى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَمَا يَمْلَأُ جَوْفَهُ إِلَّا التُّرَابُ فرد

هر کاسه که سرنگون بود پر نشود	پر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تامست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که ازان مطلوب محروم باشند و باوجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملائمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص بدان کند و خواهد که از دست نهد چون از و باز گیرند حسرت و حزن

بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الٰهی ست که تمتع بدان اوّل بهر یک از

طبقات عباد میسر ساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعٌ	چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت
و عاقل باید که در رد ودیعت خجل نباشد	وَلَا بُدَّ یَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

و حزن تا بسیف بخود راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که

عاریتیست با آنکه صاحب همت بدان التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که

سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من

فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیر ست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و اینمعنی اگر باعث بران

حرص وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تعلق اندوز و اگر باعث

بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بی مداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بعث خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند
همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه امور دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود و بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان آن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
آرزو کردن ۱۲
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید بمعاونت آن بمعالجات دیگر

ضیق بالکسر تنگی مجال بفتح جیم بمعنی جای جولان کردن که میدان باشد و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت

مزاحمت بفتح حاء مهمله تنگی نمودن بر کسی

انفاق بالکسر روزی دادن و خرج کردن ۱۲

کفاف بالفتح آن مقدار روزی که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب

امراض قالی در آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق در ان وضع الشیء فی
غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بران حرص مالی یا جاهی باشد و
رذالت حرص معلوم ست و برین قیاس سایر رذایل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را در ان مدخل نیست و چون
تهیه بمقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذرست پس احتیاج بادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت را در ان حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نیست

یای تحتانی و تشدید سین مهمله آسان کرده شده ۱۲۵

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بتربیت صناعی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنیکه بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الٰهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هرآئنه مراعات مصالح ایشان بی معاونان دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
ببندد و مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی
منوطست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد تواند بود و آن
اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باشد
و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

راست ۱۲

ورفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه تحت تدبیر او ست

نرمی ۱۲

بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشند و مراد از منزل درین مقام خانه نیست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شعبه هر زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکونت نمایند و خواه
در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق

شرط ۱۲

راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند

جزا ۱۲

در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود
اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میداند
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
منازل که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع

و در برهان است که خرگاه مرکب از خر بمعنی کلان و گاه بمعنی خیمه پس بمعنی خیمه کلان باشد و تحقیق همین است

تأمل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و موسمی از آن معد باشد و احتیاط یک
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن عمیق و دور حدیث
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهی کرد
ای شریرترین متغلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد نزد عقلا
موجب صبی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از انجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد باواز مطرقه ایشان بیدار شوم **لمعه دوم**
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسانرا احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات دینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغرست احتیاجست و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی از وبا بسیاری اجناس مقاومت کنند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دیار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی رح
اموال حلال شائع بوده و امانت و دیانت بیشتر از نسبت حکم برجحان تجارت فرمود و
وحکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوال است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه به تقلب یا به تفاوت وزن و کیل چیزی

بر بند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و انچه مؤدی بمذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه با دب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی اینها صناعات فرومایگان و اهل خساست و چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست ضعف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه انبیه

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف و صنف اول که
نزد عقل قبیح است و هر کسیکه بصناعت سوم مشغول است باید که دران صناعات تقدم و کمال طلبد و
بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روی فراخ نیست و بهترین اسباب
این صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بصفت مروت نیز ذیک باشد و هر مال که بغصب و
مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب ازان واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل کند و مصارف مال سه قسم است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید ادا چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام و هدیه چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی مروت بجهت طلب نفع یا دفع ضرر

باید داد اول چون تحف که بجہت انجاح مہمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند

و انفاق در وجوہ ماکل و مشارب و ملابس اہل منزل و قوم چون بذل مال بر ظلمہ و سفہا

از جہت صیانت مال و عرض و در نوع اول چہار چیز رعایت باید کرد یکی آنکہ آنچہ دہد

بفرط رغبت و طیب خاطر دہد اصلا اثر کراہت در ظاہر و در باطن متلمف نباشد چہ نہایت

سخافت بود کہ اللہ تعالی از خزانہ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند

کہ محقری از آن در راہ او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکہ خالصا لوجہ اللہ

صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود

سوم آنکہ معظم آن بر درویشان نہفتہ حال دہد کہ حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبہم

الجاہل اغنیاء من التعفف چہارم آنکہ تا تواند پنہان صدقہ کند چہ آفت اظہار رعونت

و وضع منت ست و شاید کہ بسبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست کہ

صدقہ نہفتہ غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکہ بہترین صدقات آنست

کہ بدست راست بدہد چنانچہ دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و سلم

رواکردن ۱۲ — خرج کردن ۱۲ — آبرو ۱۲ — شکستہ شدن ۱۲

از زغ و منتخب اللغات ۱۲ سلامہ — ای بہتر بن آن مال کہ بحکم الہی — در وضع شریعت بیند ۱۲ — ۱۲ اضافت توصیفی یعنی — درویشانیکہ موصوفند بعفت — کہ ترک سوالست و ترک — اموال شان جہت شفقت — و رحمت نسبت خلق باشد — کہ ناگاہ مردم بر سوال نکنند — و از ستمگاری

بالکسر باطل کردن ۱۲ — شدہ و مخلوط و اختلاط — بروزن مفعول آمیختہ — و سکون بای موحدہ — نتیجہ و ضم شین معجمہ — بدان گمان ۱۲ غ منتخب — بالکسر یعنی ناموس آبرو — ظاہر داشتن و نگہبانی و حفظ — ۱۲ مباحات بکسر اول

باز مانندہ ۱۲ شہ — ای پندارد ایشان را مرد ناداں — کہ بی پندارد از حال ایشان — و بی مبیند توانگر انند — ایشان را توانگران از — سبب باز ایستادن از — سوال و استغنا از خلق ۱۲ — سوال و استغنا از خلق ۱۲ رعونت — نفس سہیلی ۱۲ شہ — کرشی و خود بینی — خضبین باسے و فتحین

آراستن ۱۲ شہ — ای پیدا کردن — موجب ابطال صدقات — باشند ۱۲ شہ — لایطلوا صدقاتکم بالمن والاذی — کہ کلید و رسید نام ست ۱۲ شہ — تحقیق ۱۲ — ۱۲ شہ — عماسیان بخاری و برای نشان ام — زیر کہ از درد قاصد و نیکی — صدقہ پنہان و برای کرن — لمصلحت — و نبسہ اوست — نعم شیخانی — صدقہ بندند صدقات — ظاہر ۱۲ — ۱۲ — اور بانیست کہ ملاکت بنیلبہ

عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائک از نمعنی تعجب فرمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
وهد و دست چپ را ازان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لکن آنچه بجانب نقص باشد باحتیاط
آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقودست و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای نفاق بجهت واحد
عرف جماعه ناس نهادن بسلامت عرض و دیگر سبب نزدیکترست از بنابر سیرت خواص میل اکثر ناس
بر تبذیر است لمعمری در سیاست اهل آن باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت ایجال
اگر بکر باشد بآن تعجیل اندر بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
با آنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیز که بهتر چه مشتمل بحصول انتباه و استظهار باقارب
و استمالت اعداد و معاونت در امور معاش و احتراز از غارت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر و تشبیه متصور است و اگر با وجود این خصایل نسب و ثروت

وجمال متحلی باشد بغایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری هست چند از جهت عادت
احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب ست و چون زنان بنقصان عقل موسومند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند
و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال آن گردد و مال و جمال نیز همین غائله هست
و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل کم مانع از قباحت
در زنان کمتر و ازین رو مودی بفساد بسیار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام این معنی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور او مشورت
کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام

و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف میسر و بی ظهور خللی در روزی دیگر بر و نگزینند

و اگرچه بجمال و مال و نسب از و زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبائع زنان مرکوز است

با نقصان عقل ایشان را بر قبائح و فضائح دارد و تغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت

نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد ازواج

رخصت داده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد با منزل نسبت دل است با بدن

و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود

و دوم دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی گرداند و سیوم

خاطر زن به تعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را

باعث بر قبائح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر

در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و آن را سبب نظر دیگران

مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و در آغبان را در و طمع پیدا شود و سبب فساد گردد

و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وسبب اشکال صحیح هرگاه که آمر مأمور شود و حاکم محکوم آئینهٔ نظام اختلال یابد و اگر بمحبت
محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته‌اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان از بر مفاسد باعث شود و در تواریخ
آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص قدیم با و داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت امانت و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف مصلحت است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه در آوردند و بر آن مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم با مهر من با و این بخانه ببر با زن
بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی با و بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بسرای حاجب رفت و پرده‌دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من بسبب نعمت و زمین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده همچنان بمهر پادشاهست حاجب
حاجب را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت این زن که اینا مشفق تست آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شدی دست بازی که دکان پامال ستوران بود سوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم
باشند منع کند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا که
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

بار رخصت و اجازت را گویند عموما و رخصت و اجازت در امر دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصا ۱۲ برهان قاطع سه دستوری بروزن فغفوری رخصت و اجازت باشد ۱۲ برهان قاطع سه ربیب بروزن قبیل پرورده و پدر زن را هم گویند ۱۲ سه زمین بمعنی مرهون است گرو کرده شده ۱۲ شه دست بازی زور آزمائی باقوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج که مهره که دست نهند بهمان را باز ندارد تصحیحی ۱۲ غ سه ملاهی بازیها اجانب بفتح اول و کسر نون بمعنی بیگانگان جمع اجنبی ۱۲ غیاث سه

اخلاق جلالی

در باب زنان خوی نیکو پیش گیرند یعنی خوی نیک آن باشد که اقبال ایشان از اجمال آن بود که بجای ایشان اعمال کنند و در مجال گرفتن و سیاسی کردن ایشان صبر کنند و رحمت نماید و ایشان را بخلق نیکو که از رحم مهر داده اند و از نظر بنظر نقیض هیبت او با ایشان مساعدت در هواهای باطل و چیزی که خلاف شرع و دولت باشد نماید بلکه چنان نماید که ... گذاشت آن بر ... در ... عقد جریان بود و ازان انواع منافع وجود آید ۱۲ ... سعادت ... زیرا که در جبر کرد زنان را از ضعف عقول آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی بود و داروی عورت ایشان خانه است ۱۲ ... زنان را ایشان ...

پنج خصلت است اوّل ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم ملت مجامع در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی را سجده
مخلوقی روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بحبسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در آن سفر بپاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

وکیة القفاو خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بمال این شوهر را بایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بیشتر متمول باشد و بمال بر شوهر منت نهد و انانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بر عمر او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنیست که بجاه و عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر ذکر فضایح او و داعی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام تواند نمود اولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم در سیاست اولاد اول آباید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی ملایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و از آنجهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

بایدشد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمالست و میل طبیعت بر رذائل
در نفوس ایشان مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت در تهذیب اخلاق بر وجهی که گفته شد
تاسّی به طبیعت نموده ترتیب نگاهدارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که بر رذائل موسوم باشند
منع کلی نماید چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید بعد
از آن او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند و مواظبت بر آن دارند و بر امتناع از آن
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند و اگر جمیلی
ازیشان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از
معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا ابلاغ عادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای اَلنَّاسُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد و ملکهٔ حسن جمیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامهای منقش و ملون نه زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار
تواند کرد و باید که مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن قانع تواند ساخت
و این آداب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

بیان چیزیکه باز داشته شده است از و ۳ ؎ اسم مفعول از استخفاف یعنی سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن ۱۲ منتخب ۵ ؎ مطمح جای افتادن علف بفتحتین خورش ستوران و در برهان نوعی از گیاه ۱۲ ۶ ؎ سد بتشدید دال مهمله بمعنی حائل و مانع

۷ ؎ تفنن بر وزن تفعل گونه گونه شدن اقتصار بر چیزی بسنده کردن ۸ ؎ ضبط بالفتح نگاه داشتن ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ۹ ؎ نفس او را ۱۰ ؎ مشعوف

۱ ؎ توبیخ سرزنش کردن ۲ ؎ مکاشفت آشکارا کردن ۳ ؎ ابلاغ ظاهر شدن ۴ ؎ وقاحت بی شرمی ۱۲ منتخب

بیان ۱۲ ؎ قانع

وکسالت بر وی غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از
حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات ردیه در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چه هر آنچه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و ترتیب موی و زینت ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باو نهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و کلی از سوگند خواه راست خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل
گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد
و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را
در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشترست و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می فرماید
که مراد باصنام زر و سیمست و ابراهیم علیه السلام عا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور دار چه منشاء جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطلهٔ ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و آئین آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه نفس

سعادت اخروی آفریده شده است و رنج و تعب نمیداند و نقد اوقات رایگان نسازد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ⁂ ⁂ ⁂ ⁂

استعداد دار البقا حاصل کند بمانند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد اورا
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و اورا بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یکی را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سر لطیفست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و
اورا بهر صناعت که بحسب او صناعی نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن نوع اندک کرده و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد او را بآن مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از نسبت بر آن یاس کلی نشده باشد تا موجب اضطراب نشود و در تنهائی فنی یافتنی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد
عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد و کسب وجه معیشت از آن امر شروع کند تا چون حلاوت آن
دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز تعیش از کسب جمیل که
شیمهٔ احرار است عادت کند و برزقی که از پدر و مادر او رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بآن مشتغل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا خشونت عیش عادت
کردندی و سایر دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

کسب فضائل و دفع رذائل که سازد ۱۲ که چوب تر بآسانی راست توان کرد بخلاف خشک که طراوتش رفته و گاه باشد که بآتش گرم

ومبالغه در حجاب و عفت و حیا خصالیست که در زنان بیاید و ترغیب باید نمود و هنرهای لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون شوهر شدند زود بکفوی ایشان با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عده شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست در غیاب کور شده چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان فما ینطق عن الهوی بود علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی چنانکه در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی تعداد آنها شمرده ابوذر جمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر میدار اتمام قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب آن نگوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بر بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد بتمثیل
روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط حشمت و استهانت

استراق بکسر اول بر وزن انفعال دزدیده گوش بسخن کسی داشتن ۱۲ صراح

ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار

اطناب بالکسر درازی سخن در بهار عجم

و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بست چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد
نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده و لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن مشوب
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که مرا

دو گوش داده اند و یک زبان مصرع	یعنی که دو بشنود یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون و رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش است و تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقه اعتدال نگاهدارد و بسیار بازپس ننگرد که آن شیوه ابلهانست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست در رکوب نیز اعتدال
نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو نشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی بریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و روبقبله نیندازد و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون

به مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر محرم و خادم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط
کند چه با این هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را ازو نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
برو ثقیل نماید تأمل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقتی است که در کسب آن. آداب طعام خوردن باید که اول دست

و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و بکل عبادت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند بزیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت ست بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید نگزیند و اگر در خوان اندک طعام
بهتر باشد حرص ان ننماید و ایثار دیگران کند و چربی انگشت بر نان نگذارد و نان نمک
تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جا بها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیفکند و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از میهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر میهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی بقیت رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد آهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد نخورد و اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد و بدست بپوشند و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که
مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او و تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی و

چون آداب هنرها و صناعات با انواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و ارضاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شد خون بدن ام است و تنمیه
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و
از ان جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است ایشان را در رعایت حقوق
فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در رعایت امر ولا
باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را
تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بتوسط از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان متعالی است که
مفلسان کوی هستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری که مکافات توانند در آن
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر است ازین جهت حقوق ایشان برعایت اولی باشد بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجب است چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مؤدی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالب است
و حقوق مادر از طرف جسمانیت لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور که روحانیت بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باشند باید داشت بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و همو جبی که سابقاً مذکور شد که قرابت روحانی نیز معتبر ست با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی را از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود و انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد و پس باید که ایشانرا ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند
و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشانرا
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه آخر ایشانرا نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت هر کس مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا اموجه
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشانرا
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ و فرموده که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باید و باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقل و سیلاب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن و شوق مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب حراثت نیاید و گاو کرّ و فرّ را نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع کنند و ظاهر شود اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل تهتکان

وکوتاه بینانست و هر آئینه بعد از عزل او بدلی باید و توان دانست که بدل بهتر از و
باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که آنکه ایشانرا جدائی از و بهیچ وجه حساب نیست
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست باید که چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد بار می دورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تکلیف بر کاری راند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراقبت نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و مجرای این و نومید نباشد و
اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا مجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی‌ست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه
در و عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت کسب در وی بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد
و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار را فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند

و اما بجهای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند

اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز

اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل

و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد

و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و

قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست

که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است

چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات

عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت

اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد پس معدات باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت با بدان تا بکمال خود برسند معونت مطلقاً بر سه گونه است اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزو آن شود چون معونت غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است هیچ نفعی نیست مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید پس چون خادم بالذات اخس ست از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده وهم بطریق
آله وهم بطریق خدمت بالذات وبالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند
ونباتات وحیوانات غذای او واین معونت بالماده است وهر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی وارادی میسازد چون آب وآتش در طبخ غذا وتسخین وتبرید بدن
وهوا در رقه غذا وهوا در تنفس که سبب ترویح روحست وخاک در زرع ماده غذا وبنای
مسکن ونظائر آن وهمچنین در نباتات وحیوانات بعضی را غذا وبعضی را دوا
میسازد وبعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت وعمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید ودر توریت مکتوبست
یا ابن آدم خلقتک لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلک واگر فطن لبیب درین مقام تامل
نماید سر سجده ملائکه انسان را بر او منکشف شود وحکمت در هیئت انتکاس در نباتات
وحیوانات ظاهرست وآنکه نباتات بر وجه ساجدان وحیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالد است چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند الا اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

که دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن آدم حصهٔ حوا را تعیین کرد پس بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن از آن روز بر مردان تعیین یافت کذا فی معارج النبوة

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی یک بایستی کرد چنانچه
آورا او و آلت نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از ان بنفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه درین مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی از صنایع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت معاوضت سلوک جادهٔ عدالت بنمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و انچه
اشارت بان معنیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سیر کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا
شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هم طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه همت متفق بودندی همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی از هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدر است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که مؤدی انتظام امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلف است

و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موجب تنازع گردد و بافنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بآنچه حق اوست راضی گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات و احکام معاملات چنانچه موجب اصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متأخران نبی و شارع و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی بقوت علمی و عملی از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اگر دوا ما حالم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدنیه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آئینه انواع میامن و برکات بر کافه بلاد
و قاطبه عباد رسد چنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعطاء
النفوس بأزمّتها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز فشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از
سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
به پاسبانی داشته و بدور رافتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای اسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

و آنهم در خواب و آشوب جز در خشم لف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و صدمت کسوف و بال محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم او لا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزئیات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص بتحقیق ظل الله و خلیفة الله و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب بامر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف یابد آنرا باعتدال آورد و پس بتحقیق طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاجست بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاجست با ایشان هر دو در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود بنا برین مخالطت یا بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والّا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور منتسب چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
از مردم رمیدن ۱۲
بر مردم تحمیل کنند و آنرا از هنر دانند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی با ایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب فعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این بکمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بیند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی با ایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

و وثوق بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور نبی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامه ناس از آن روی که بتعاون متوجه اند بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست تشبیه طبیعی و عدالت تشبیه صناعی و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیتست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خصم دو صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

اخلاق جلالی ۱۲۸

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی حدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و از طبائع نباتات و جمادات نفع مزاحم متراٸی میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدأ آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت وخفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست
مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را اندک دخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

وتباعد ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل وسرکه ونظایر آن را
محبت ومنعضت نخوانند بلکه آنرا میل وهرب گویند وملایمت ومنافرت حیوانات
عجم را الف ونفرت نامند ومحبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را ودیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را ومحبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود وزود زایل گردد دوم آنکه دیر شود ودیر پاید سوم آنکه دیر شود
وزود رود چهارم آنکه زود آید ودیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود وزود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست وسریع التغیر ونفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود وزود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد وسریع الانتقال وخیر سبب محبتی ست که زود شود ودیر رود اما
زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی وموانست جبلی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست واما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد ودیر گشاید چه اجتماع نفع وخیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هردو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست و الله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص است
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را به استقبال
و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغیر و زوال مأمون و مصون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
و مبراست آن لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلاطون نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تألف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق آنگاه میان
ایشان التیامی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و چون تباین از
لوازم مادیات است در مادیات این نوع تألف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی از و

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و منتظر بشیر مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الٰهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات ست برسد و این مرتبه حق الیقین ست صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای فانی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشأهٔ اخروی مترقب ست او را درین
نشأه حاصل باشد رباعی

حیران جمال آن دلارا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی
امروز در ان کوش که بینا باشی
ع شهرت بادا چو کودکان شب عید

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی
باشد چه هر چند درین نشأه بنور بصیرت از حقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی ست نتواند بود و
شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت تعینات جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال این مثال مترنم دارد

شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم — خوشا دمیکه ازان چهره پرده بر فگنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست — روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست که کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت

عشقست که هرچه هست بگفتم و گفته ام — عشقست که بوصل دوست رساند بتقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست باهمدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در موضع غربت شده باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت ست که مقتضای تالف و تمدن ست با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه موانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان این
اجتماع موالفت و موانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نساخته تا سبب حرج نشود و حکمت دران
آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل ست محظوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض صاحب شارع

تحقیق رابطهٔ وحدت رفع غائله کثرتست بقدر لائق بلکه در همهٔ احکام شریعت
مشتمل این غرض ملحوظست چنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به هفتاد
درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
کلامی کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
شیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت خیر الهی لذت و نفعست که زوال آنها با فنا آن اولاست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از
طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و از این جهت است که پیوسته عشاق تشاکی و تظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن بمنفعت
تاخیر کنند و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که باعث شکایتست و عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشأ آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه نفع و لذت مقصد ایشان خیر محض است که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

در رضای خود مقدم دارد ۱۲

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمرست و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت
وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان متبنی
بر لذت یا منفعتست و هرچه متبنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا ازین جهتست که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر آئینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن جهه که بر حقوق او دارد ازین قبیلست اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب است
چه پدر سبب صوری وجود فرزندست و ماده بدن او جزوی از وست و در خلق و خُلق مشابه
اوست و ازین جهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد
و بر رجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر و از آن قبیل شمرد که گویند او خود اکنون
اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفصیل فرزند نیز خرم شود و تغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و مفضل بر شمارد و چنانکه در سلطان

ورعیت گفته شده و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب والد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میدانند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب ببیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
یعنی شعور اجمالی ۱۲
فرزند پدر را از محبت پدر او را الکتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متأخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا آباء پدر را نه ببیند و مدتی تا انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از جهت در شریعت فرزندان را به محبت الدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریک نیستند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که سلطان را اطاعت و انقیاد و اخلاص

ودوده به پسران عاقل اقتدا کند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمت
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب شند تا زمین زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از
یمن رافت والفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
(پناه میجوییم بخدا از ان ۱۲)
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع (چشمه ۱۲) خیرات و معدن (بکسر دال ۱۲) کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و بنص حدیث حضرت حبیب الله علیه وعلی آله الصلوات

حدیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست دوم مرتبه دوم محبت والدین ست که سبب ظاهری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او کذا ازین محبت باشد چه اگر پدر سبب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را زیراکه پدر سبب حیات فانی ست معلم سبب حیات باقی

و در حدیث ست ابوک ثلثة من ولدک ومن علمک ومن زوجک خیر الآباء من علمک

و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه ازنا کد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل العیشت

بعد از محبت حق تعالی او کد از همه محبتها باشد و آنهد احضرت حبیب الله صلی
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه واهله وولده و
محبت خلفای راشدین ائمه دین که مصابیح دجی مفاتیح هدی اند و تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را او کد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معارف شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت و صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود متغیر گردد چنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یکی محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه را بیشتر ست از عکس چنانکه قرض دهنده
و احسان کننده قرضخواه خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی بمشقت

و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و گفته اند اما در فرزند را دوست تر از پدر دارد چه متاعب رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خودرا دوست دارد
و اعجاب بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل سعادت و راغبی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق بجوهر
نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن محفوظ ست و بسعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پرواز زده و میان او
و عالم عقلی حجاب بدن مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی
و لذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم بعین آمد و از گوش بآغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست
و ازین جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا آینه مرتبت هستی
از آثار قوای طبیعی نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل از حق است مرحلت نکند برتبت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حائل نیست

دگر گویند سعد دولت وصل از چه یافتی
خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری آمده که این لفظی است که
در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیارست

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته
فانا دیته وهم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی است نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ است
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد بهمت بزرگ است
وبعقل شریف وعقل از همه مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی وتحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر وبرهان واتفاق
ارباب شهود وعیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت وارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار تعبیر ازان بقلم اعلی رفته واکابر ائمه کشف
وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را مبدع خود او هرچه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست خواهد بود بدانست و

تمام حقائق اعیان بسبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه دانه

مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مولود غیبے بر طبق

همان ترتیب در آن جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای

شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد

بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محل

تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الٰهی و ظهورات نامتناهیست

رسید حکمت کاملهٔ نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمائے	کز جا نجنبد و نایستد بر جائے

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او و اوضاع غریبهٔ او قوه بفعل آید و

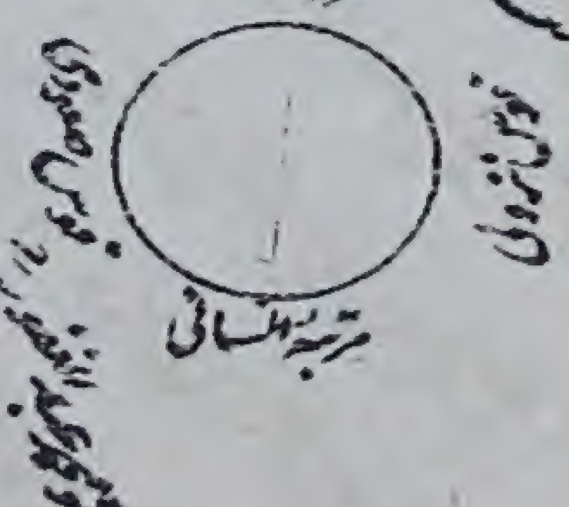
بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست زاید بهر وقتی از مبدأ قریب

حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آئینه هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید
ثلثه شد حکمت حکیم علیم علت قدرته و قت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشاه انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع والتیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی
که مرتبه عقل ست متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده
دائره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل
قدسی ست بمنزله دائره که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار او ظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات



وعلویات وسفلیات ساریست ودر افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده ودر اجسام نامیه بحرکت متعدد از نموی وذبولی ودر نفس ناطقه
بر طی حرکت فکری وانهمه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف
اساطین ائمه ذوق وشهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

ما زخود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود وهم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دو شود غین

وحکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند واین طائفه نادر اند وبعضی بنابر آنکه بفکر وروّیت شرارت رذائل مطلع
شوند ازان اجتناب جویند وایشان متوسط اند وبعضی بوعید تهدید وخوف
عذاب ورجای ثواب از شرور احتراز کنند وایشان اکثر اند وطائفه اولی اخیار بالطبع اند
وطائفه ثانیه اخیار بتعلیم وطائفه ثالثه اخیار بشرع وشریعت نسبت باین طائفه
مانند آفت نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد واگر شریعت دست بهمان

ونفوس قدسی ونفوس ملکی عبارت از نفوس این طائفه باشد ومطلوب طائفه متوسط اند ۱۲

باشد که کسے را آب گلوگیر شود و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صَلَوَاتُ اللّٰہِ وَسَلَامُہٗ عَلَیْہِ در شان صهیب که یکی از اکابر
صحابه بود فرمود نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَیْبٌ لَوْ لَمْ یَخَفِ اللّٰہَ تَعَالٰی لَمْ یَعْصِہٖ
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبودے همچنان بر معصیت اقدام ننمودے

لمعهٔ سوم در اقسام مدنیه حکما گفته اند که تمدن دو قسم ست یکے آنکه
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدنیهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدنیهٔ غیر فاضله خوانند و مدنیهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی ست و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدنیهٔ غیر فاضله سه نوع ست یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبیه و شهوی آنرا مدنیهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی سازند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد وآنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد وآنرا مدینهٔ ضاله خوانند و
چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده وایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت با حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه واعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبه اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اسفل که ببلیدی متناهیست مرتبط
بعالم بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شرایعست

در یک مرتبه نشوند بلکه بسی توافق در عقائد که آنرا بشارت گفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتائید الهی مؤید اند از الواث
تعلقات طبیعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را در این نشاء
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک از این قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در انحالت که نفس انسان بصور آن حقائق منتقش شود
هر آئینه در آئینه آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
سادج بی شوب صور حسی و وهمی در نشاء تعلق بسیار نادر است و نسبت آن صور

بآن حقائق

بان حقایق نسبت بمثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور محسوس و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بانیم رتبه
طبقه الیست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و نهایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل یاانند و فروتر ازین تبه طائفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان هم معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و
به امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان از مستضعفان خواهند بود و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود و اصل شود به تقصیر موسوم نباشند
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صلاح حال ایشان علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات مبعوث بکافه امم ست هرآئینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جامع الکلم او بروجهی باشد که هرکس را بقدر حوصله استعداد خود ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب وافی واق از شرع عام الورود شریعت او تسکین غلبه طلب شود بیت

درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه بپیماید

و از آنجهت ست که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست که شائبه انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائله انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه حقایق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی عقل قدسی که مبصر آثار تجرید ست جلوه دهد گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق وزلال معانی را در مشارب حریفان هم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف بکام مسترشدان نونیاز رسانند وگاه ایشانرا
بجدل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در اصول اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت بر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینه فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک انتهای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد حقه ایشانرا
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشند سوم مقدران و آن ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و آن ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان بود و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
باشد پنجم ارباب الاموال و آن ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را با هر شخص از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت اندوزد را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را در ان بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنائع منع نمودن
اولی ست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر آئنه در نظام مصالح ادخل باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که تربیت فضلا بحکمای
رسند و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح تمدن ست ماخوذ باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از تبعیت ایشانرا نوابت خوانند و
ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که باعمال فضلا و شعار ایشان متزئی شوند
و بلباس نیکمردگان متلبس گردند تا بدان تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیویه و اغراض کاسده
دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل ایشان بر رذائل غالب باشد و بنا بر قوانین عدالت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجب ست گردن ننهند و میل

بپادشاهی بگیر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر ارشاد ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه
اقدام نمایند و باغالیط مموهه در بازار وقاحت و دکان خودفروشی نهند و خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند و حالانکه خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

المقالة چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اول بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر احوال او انداز و تعیین مراتب حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط

ساز و تا همه اعلی اختلاف المراتب وی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی عطیه کبری
رعایت عدالت است میان احاد و برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود و
بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بدو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد هر آئینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بگاه عام و
در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای طبیعت | خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به

لامع ۳ لمعه ۴

فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل | این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب ثانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمه کشف و تحقیق
بتبشیر بظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق نجوم تجلی الشمس از طلوع
مظهر موجود است فرموده اند چه باشد که زمانی ملک و ملت رونق و بهجت و جمع
تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتقا لمح و از افولش ادوار
عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دوم سیاست ناقص
و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و آنتشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی عقبا گردد
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانند

از نخرده بیزه که از خسته پیره زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای طفلی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که از سوس
چوب از مال مظلومان بنوا ستانند تا آن جز ناله زار نباشد پیاله شراب از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج برباید بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بیمامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی
که از وجه گدایان عریان بسازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه
از خاطر مقیمان گوشه ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
همراه از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض

از خاطر گدایان تونگردل و یزه کرد شعر	بسر و ریمیکده رندان قلندر باشند
کرستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	غنیبیت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوش خرام و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپا و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقرهٔ خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت از قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این معنی تصدیق این دعوی اگر دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده عیار اینجای فرزندان و دوستان داند و حرص و طمع را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقوت غضبی ظلم نماید و عیار النسبت با خوف

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را میل بدروغ و ظلم و سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن باقتحام صعاب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق بمزاج او

معالجات طبعی ازالت آن سعی میکردند نیجاح مقرون نشد تا روزی که تمام اطبا

جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص

درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاِنَّ عَزمَةً مِن عَزَماتِ المُلوکِ

مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین نخواهم نمود چهار م

صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث مَن قَرَعَ

بَاباً وَ لَجَّ وَلَجَ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم نسب

چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری

نیست اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای

و صبر و عزیمتست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت بادشاه

دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهجت جلال

واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و

اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب شد که مرض مملکت

وطریق

وطریق علاج آن شناسد وچون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه
پس مادام که هر یک ازین طوائف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه وجلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
وچون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطه الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دولتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند و برین تقدیر هم چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تألفی همین طریق حاصل شود تا بمنزله شخص
واحد باشند که قوت و بیش از قوت این جماعت باشد و چون امری کثرت بی وحدتی
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این
باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط
و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت
بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اندر تزاید بوده و چون ظلم و عداوت میان ایشان
غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بطریقه سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه موادی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ
حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بنا و تالیف و اتحاد میان موافقان
و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد و ازین جهت چون اسکندر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم را

بعد و و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشانرا میگذارد مبادا اتفاق نمایند

و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد

و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق ساز و هر یک را امارت

و ایالت موضعی جدا نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر

ایشانرا ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که

بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی بود اند

تا اعتدال تمدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول

اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است

و ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر همانا مناسبتی که میان علم و آب است اهل بصیرت

تا قاعده از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر توانند بود دوم اهل شمشیر چون ابطال و مجاهدان

شونده ۱۲ منتخب ع۹ ای این صنف را در مزاج شخص تمدنی همان خاصیت ست که عنصر آب را در مرکبات عنصریه باشد ۱۲ حشی مدظله

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشه تیغ صولت شعله
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی وعناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که
ممد نشو و نمای نباتات و مروج روح حیوانات ست بتوسط و تموج حرکت او هر گونه
تحف نفائس از راه سامعه بدار الخلافه مبنیه انسانی میرسد در غایت ظهورست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات
اند و بی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با
خاک که قبله گاه سائران افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات
و محتد عجائب المکنونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی از این اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم بحسبت اول کسانیکه بالطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون آن علمای شریعت و مشائخ طریقت و عرفای
حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود در آمده اند فرد

بیا که مائده لطف کردگار جهان را	تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و بجود و افضال ایشانرا

برطبقات دیگر حاکم گردانید و گفته‌اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده‌اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر احوال روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر
مبتلا شدند ملک روم نشست و اسیران را نزد خود خواند در آن میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی هم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال اما آنکس را که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکمای

عالی‌مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی بیاعی نباشند چه اجتماع این طایفه در قفای بارگاه دلیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد و از نحبت متعرض مملکت نشدهم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر
باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی دون است
چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تحلّی باخلاق الهی مشرف
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طایفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنات ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر این طایفه را در ظلال امان محمی باید داشتن و تخفیف جناح رافت با ایشان نمودن
تا از فساد مستعد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را بتحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع ایشان از فضایح منع باید نمود و طبقهٔ پنجم
آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشند

ومضاد طائفه اولی و از این طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از
تصرفات مدنی ست سوم نفی و آن منع ست از دخول در تمدن و اگر باین امور دفع نشود
حکما را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نماید و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل مشعوف
نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد و چنانچه می فرماید
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جائز بلکه واجب دانند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبیست ازین امور که تنقیص از ان جورست بر ان شخص و زیادتی بر ان جورست
بر اهل مدینه چه تخصیص شخصی را بمزیتی استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را از منزلت استحقاق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری بتخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد که آنچه
حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو
رساند و بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه بهر جوری
عقوبتی لائق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما برآنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی مدینه است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میسر و بدین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف ست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر ست همچنانکه در
صورت ضرب ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله برانند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد همانا حکمت درین احکام
آنکه بعضی شرور ازان قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری ست مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را

دران تأثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحدست و آن از و بغیر سرایت نمیکند
چون قذف پس هرآینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال هر دو است
و عدم آن هر دو قائم است منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صائب او اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که
سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق و
کرامات فائز گرداند و تحقیق بعضی از آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و قاعده ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس را الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت فقر
و در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران حمایت و خصلت نیکو بجای آنکه سهل الباب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول با مقصود دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام حظ تمام فرموده مبالغه او در کرم بمرتبه بود
که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل وضع حمل شده و اغذیه که مناسب انحلال
باشد در مطبخ معد نبود چون آن از نعمی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب غصه ثائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق به طبعات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود معد ارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون رایح عواصف جلال الٰهی از مهب قهر
نامتناهی وزیدن گرفت مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرد بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش سر در کنج ادبار و شقا ماده
گرفته و تغیر از ابلیس غبود او محکیس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسیٰ علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد و در همان شب بامر الٰهی بدر قصر او آمد یک سال
بران درگاه بنبود و مجال ملاقات نمییافت تا آنروی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض بکرد که صورتی غریب ساینح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستادهٔ خدائم و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید که باو تفضاحک
تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام ازان اخبار مینماید

منتخب ۱۹ ندما بالضم اول و فتح دال جمع ندیم بمعنی مصاحب ۲۰ استهزا بالکسر سخریه کردن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ۱۲

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست به مردم
خرد فی باز نگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب خدایان ملک عمر
تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشند شتابان کن که تو دنیا را بخوری و دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کار بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

هر چند ید بیضا صیقل معجزات با بهره لعل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت نمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون
مار سر از سوراخ بیرون میکرد تا کار بشومی خامت عاقبت کشید و شومی خامت انجامید
و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچکس بسر سفره او نشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر رحال نمود و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند بریان کشته بودند
و جگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان توقف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک و زنخ برای آل او و لشکریان ضرع و قوم و غسلین
ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چه بر سلسله

در مخالفت حق نه طلبد نهم آنکه چون از وحکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه صحبت اهل حق
اهل را شد دارد از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک وجهی نماید که عمال
ولشکریان رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد در قیامت
از وسوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات بخواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پل شده بود گوسفندی پای آن سوراخ فرو رفت
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت ست قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست قوام سیاست
بحکمت که عین شریعت ست تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
به تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت تواند کرد و لشکریان و تجبّر از از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت نامتناهی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این حب هیبت بدل خود نیافتم و لطف و انس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعه انوار قدسی که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود وهشتی هر چه تمامتر دران زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر
با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام و از وظائف ملوک آنکه

اخلاق

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیهٔ آنحضرت از غبار
عار کذب بری بود بلکه آیین طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با حتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که بظاهر ضد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و نهانی
متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل

موسوم باشد اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی
باشد که با دستان انس باشد اسرار خود را با دو در میان نهد و هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا تدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه‌های
دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جائز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد و جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد
ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از منقصتی خالی تواند بود و هیبت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بدان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور ماخوذ بلکه در فرع باب صلح ببذل سوال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و
استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه و آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن متبع حسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار و تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
قسم شجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیع او

بعطایای جزیله و عواید جمیله واجب دانست و به دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب عدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالت است و در آثار حکما مذکورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
تمادی در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب ثبات معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و
رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتیست
جرائم را بتحفه پیش من آورند والحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیست
و بمقتضای و لذالک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقیست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه
در حدیثیست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدأ حقیقی
که منبع خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از ملقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من لدنا

علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اہل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منہج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقهٔ
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحبقران زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰہی و مظہریت عجائب تائیدات نامتناہی
با ذات قدسی صفات ملکی ملکات شہنشاہ کاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا اختر خورشید
مسند نشین چہار بالش چہارم فلکست ہر چند سائران اجرام سپہر با چندین چراغ
گرد جہان گردیده اند جہانداری باین شوکت و ابہت ندیده و صیت جلالت

برگزیدن ۱۲

استحضار یاد داشتن ۱۲ — از غ و منتخب — وحضور کسے خواستن — مراد از حضرت پادشاه شاه اکبر

استظهار یاری خواستن — مدد گرفتن و پشت پناه — شدن و قوی پشت — شدن و از بر خواندن

توبیخ تہدید و سرزنش کردن — تعییر عار دادن

ضرب المثل — باقل نام مردیست — بی دانی

وعظمت صاحبقرانی باین فر وشکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
وسعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار رحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون از اهوو فود سعادت و جنود دولت ایشانرا
چون سلسله زمان ثوانی باوائل متصل و مقرون تجلی الحق لکلماته و للعارفین فی مبادی صفاته

لمعه پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و از تمنعی اصلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بخود دیر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعبست و هر کس را امکنت ارتیاض آن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از و سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای اَلسُّلطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که مودی بملالت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید و از اثر و استحسان کند و اگر کسی مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه تغیر احاد رعایا در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مواسات و موافقت نماید بعد از ان بطریق تلطف آنرا از
خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوه در آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد و
بتدریج و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و
بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر وی آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

ای نفس خود را بران معتاد کند که از احوال و اقوال ظاهرهٔ پادشاه که از اوله همه کس مطلع باشند سرا و علانیه چیزی از ان بر زبانش نرود

ازاحوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشانرا از گرد نقص عیب مبرا گردانید و بعد از آن بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بتر که حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او باحظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاج و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

اُترُكِ الدُّنیا تَاتْرُكَكَ اَغنِیَةً و در توریت است که اللہ تعالی دنیا را فرموده

یا دنیا اُخدُمِی مَن خَدَمَنِی وَلَا تَخدُمِی مَن خَدَمَكَ و باید که سلاطین را اسباب

منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید بخاصه مال ایشان

طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم

و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال

و ذخائر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ

حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلمَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ

وَالمَبذُولُ مَملُولٌ مِنهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا

چیزیکه مخصوص ایشان و باشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت

ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک

آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال

رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطورست که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را غوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان لقولیکه متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم فزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست با سابقه خدمت بلکه بلطف حق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدار چنانکه تا آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از تتمه سبب
مخدوم نرنجد اصلا از آن قبلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حسد او با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
و مسئول و اگر سائل گوید از تو نمیپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشانرا خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بار رعایت ادب راحت و فضل ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشانرا مزید قربی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قرب و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگر چه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز نشاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه ارد چه هنگامیکه
سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد و میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بیامن
وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تر اند بود و
چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود و چه لفائف جمع اهر را هر آینه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید[1] نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل[2] کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت[3] جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد[4] و معاونت و تحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز ترین مردم توانند بود به مستحقان تبتل
بفقرا و مساکین که احوج[5] ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا در غائب[6] آنکس را باشد از فائده صداقت
محروم حیات برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد حبذا سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد واز وسعید تر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورت
و در این امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بتجربه
حقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را به عقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت و بعد از ان از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از ان اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد و چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح ترنه و مراد شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد

که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل او لا محبت ورزد و بزبان و مدحت ثنا گوید

چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات اگر

حرص و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب

مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق طلبد

و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب

و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد

بمحبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار برون آید و را صدیق

کامل و شفیق فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینهٔ دل نگاه

باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب

ممن یحزن له صدیق فاضل لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد

بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد

منجبه بوته بفتح با و سکون واو ظرف کوچک که از گل سازند و دران طلا و نقره گدازند

نیست فخر مگر با دوست کامل

او را دوست کامل باشد

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه معرفت سابقست چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادُ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات کم و را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق تبیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست و معائب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتواند بود

ای دشمن تو از دوست تو حاصل میشود یعنی همان دوست و دشمن میگردد و دوستی وی مبدل بدشمنی میشود پس باید که با دوست مراعات مراتب دوستی دارند و از موجبات دشمنی احتراز نمایند که مبادا دوستی مبدل بدشمنی نگردد پس بسیار نخواه از دوستان ای هرگاه دوست دشمن میگردد پس بسیار کسان از دوست نباید گرفت که مبادا در کثرت اصحاب و احباب بعض مراسم و مراتب دوستی نامرعی مانند و دوست برهم خورده دشمن گردد

واگر درین باب معان نماید مؤدی بوحدت و وحشت حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مؤدی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص
مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را باخود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت سرا اوکد و انفع است

و در نفوس او واقع بیت	دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان	و در مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان ننماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت غنی
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر غنی از عوض نماید

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد

و طریق آنست که بی تکلف انچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کنند تا برکت

راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین لطائف واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس

یا مرکوب را تعهد ننمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه

از و خیرات ازین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب

بعداوت ضرر بغایت متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراد جدال اگرچه مطلقا

مذمومست با دوستان اشنع است چه از ان اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد

و تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد حجت

نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحمست تشنیع سنت فکیف

در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و بنحل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند

با او اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او

دران عیب جائز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی توثق باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان با اخفا کند و باید که اصلا تمام مدارا اخلت اند هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه آنرا بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق لمعه هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

نکته ای ملاحظه احسان

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر میسور مهمات ایشان بروجه بشاشت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام
باید نمود و اگر ایشانرا ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد نباید افزود و اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یکی دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در اعداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقائق احوال بیشتر باشد و در تامل و مشارب و مصادر و موارد او غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس ازین تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدار اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر احوال ایشان جهد بلیغ نماید
و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد
الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر از آن نیز
شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار بماند و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی و وقیعتی کنند

خصمان مقرر گرداند سعایت بالکسر بدگوئی وقیعت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل و دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود متوهم و واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی آنست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه آنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده ایشانرا باذلال و تسفل فرسوده و بتلفظ بدشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست از عادات ارباب عقل و کیاست
دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشانرا
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را از حد تبلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرضیست چون ایشان آن بوده کنیم
مارا در آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست

باخود نیز شماتت کرده باشد فرد	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	واگر دشمن باو پناه آورد و بابرو اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بدشمن باز گردد و بمعنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی آن سیر مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله وسلم واجب اند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون آن کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات و عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود و برسم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح با انشاء قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون آن حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشید بر دیانت که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده با و حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و فضر اعدا را طریق سنت الهی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین و هم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر و ظفر بیابد بیشتر ازین ضرر با و میرسد و اند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مرهم بر قیح سر برآید او

واقف شوند و نسبت او با و متهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کردن ضایع شد چنانچه گفته اند

شعر كُلُّ العَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَىٰ اِزَالَتُهَا	اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشانرا به بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر قول فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه اصوب باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است اَلتَّكَبُّرُ مَعَ المُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و صحبت استفاده

جمهور بالضم گروه نصح بالضم پند دادن اخلاص کردن و خالص کردن دوستی ۱۲ شه سخن ایشان استماع باید نمود تا عواقب امور و خواتم مهمات و سکار ندامت و ملالت خالی باشد بشاشت بالفتح کشاده روئی و خوش طبع شدن تلقی پیش رفتن

۱۲ مولوی محمد عبد الغفور
یعنی محض برای رضای خدا
رفع منازعت و مخاصمت از ابنا
صدقه است ۱۲ شه بلکه گفته اند
بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن ۱۲

از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایهٔ خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشانرا همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشانرا استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد و تلمیذانرا بانچه تفهیم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و آنرا ادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومانرا اعانت نماید بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالاتست تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بغایت کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و نسایم تربیت امانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع

منفعتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس متکمل باید که در جمیع خیرات
بسوی خود کشیدن ۲
وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد
وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِکُلِّ خَیْرٍ وَکَمَالٍ وَبِیَدِهٖ تَحْقِیْقُ الْمَطَالِبِ وَالْآمَالِ

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس آن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر به بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکه باقلام افهام بالواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن قطورات
ولطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

لاجرم بمعنی ناگزیر و بالضرورة ولا علاج چه لا حرف نافیه است و جرم بمعنی علاج و گزیر و چاره ۱۲ غیاث اللغات

نگاه داشتن حقوق بندگان ادای فرائض و واجبات و ترک قبائح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت بر انحاء هر دو درج نمود
سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاهدار همیشه
همت خود را بتعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
باجتناب از شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت
آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیزی محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن پیش از حیات

چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را پیدا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان توقف سؤال ایشان
مباش حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد نشود یا از مصیبتی جزع نکند
همیشه یاد مرگ کن بمردگان عبرت گیر خاست دم از بسیاری سخن بفایده او بود
و از اخبار بچیزیکه از وی پرسیده باشد نشناس و به آنکه کسی شر کسی اهد النفس او قبول
شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش
زود خشم مشو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن چه دانی که فردا
چه حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بجرمی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن رو زیاد کن

که ترا آواز دهند و از آلت سماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان مع سوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار و در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از اداب ستوده انقطاع مکن و در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و غمخواری بخود راه مده با دوست

اخلاق جلالی

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض دهد ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سیم قوم در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و از انقیاد
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و
تعطف و در اثنا این مضمون درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره بسی

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر
خاطر مشترق حکیم بیرون شدن متعذر ست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت به صحبت ست بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آئنه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از آن میگوید پادشاهان چار صنف اند یکی آنکه باخود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه باخود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و باخود لئیم چهارم آنکه
باخود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند بر انند که محمود ست و حکمای
فرس برانند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا بافراط
انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه بزیادت از انچه ممکنست او را باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جائز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه با کسی هی یاد نکنی تمامی فضل
و احسان با آنست که نیکان را گرامی داری با مردم کشاده رو باشی و جواب بحسب
مردم بگوئی و از خطاهای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آمینه
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکست چه
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را کشد

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار از دل تشنیده و چون سخن بیرون آید نیت لائق منصب سلطنت
بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و در رعایت بازرگانان که از بلاد بعید
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط
در آن مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است و حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشنید چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

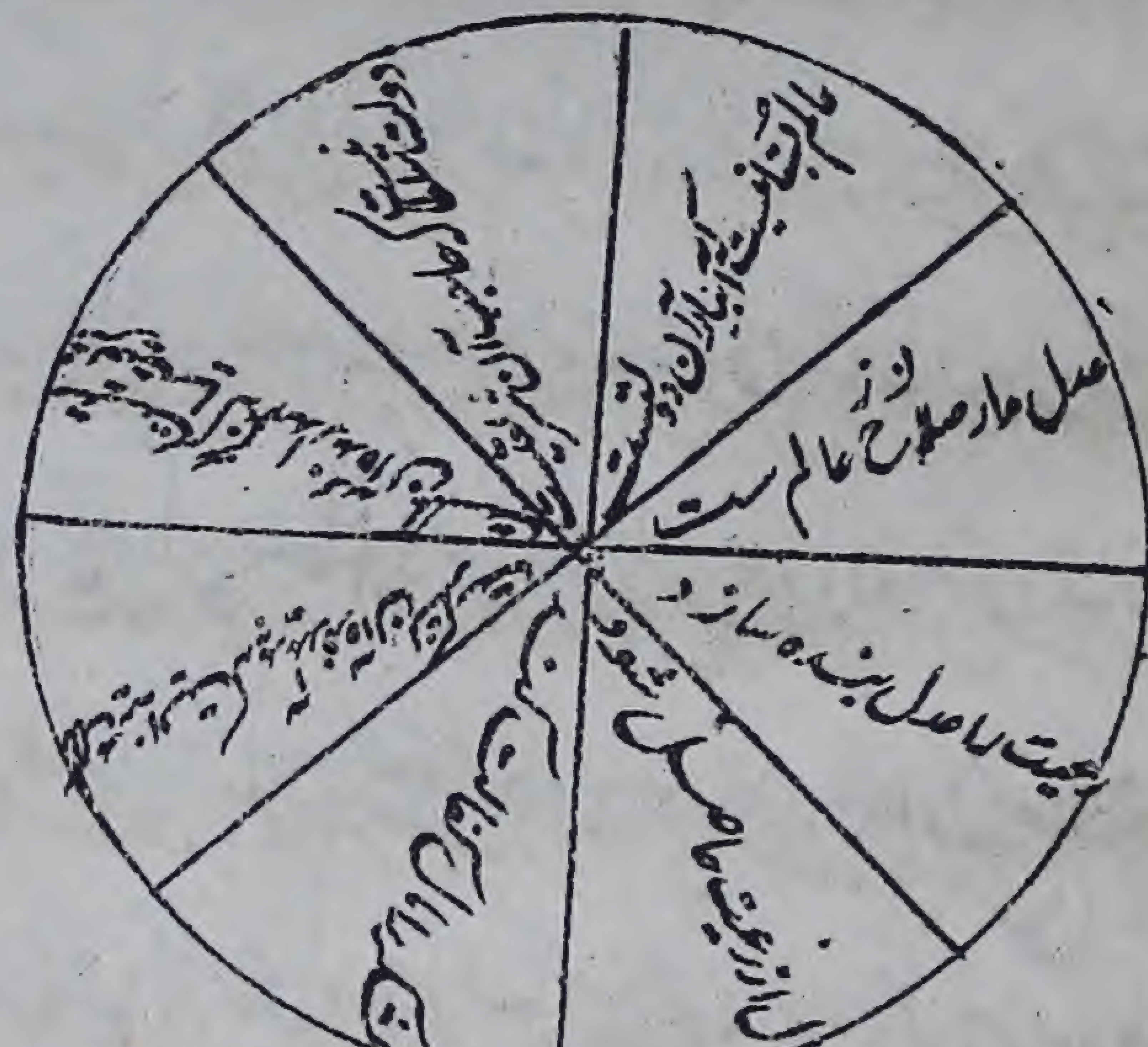
۱ زیرا که رفعت والبته بلندی همت باشد (?) ... چون این صفت ... (?)

سبب سقوط هیبت باشد ... چه خست ذات و طینت باطن ایشان ملاحظه دیانت ... نکند و چون این صفت از رعایت ایشان شده هر یک که ... بظهور آن توقع باید کرد پس از مصاحبت و مجالست ایشان انواع ... (?)

خائف امی اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از ان بری باشد یا او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب ازین باشد و از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام من رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند
ملائک آسمان در حضرت باری ادا می کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا زمانیکه بقصاص رسد
و آن بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد و نشانه غضب خدای تعالی با چه بعذاب
مدید و عقاب شدید و اصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

و نقض عهد بفساد انجامید بر چیزیکه از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم ام میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعتش و قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود و من اینحال را بفراست در یافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست

وبعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلیست
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمان ست و سلطان عادل نفعست از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته
که ملک و عدل و برادر اند که هیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست بعد آزان میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر و صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن چیزی فرستادمی کافی بودی و صورت دائره اینست



در آوردن
و همدیگر کردن
انگشتان
و غیر آن
و ببعضی انبوه
و از دحام

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر سجاتی محمد
بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای مدار اولی الایدی و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بر هنمائی
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت
توانند برد و از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نموده در وقتی که غزال غزالی
همخوابه جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی بسم
قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت غزال
نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون
کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لآلی اقطار
امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره از مداخل جزیره عمان در زیر بسلم

میدهد هوارا از خاک غباری دل الم داماماز آمده شد ابر فرو شست آب آشفتگی زهره گردی

پیش گرفته بود باد او را نرنجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات

راهنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ

فسرده بود آب از خیشوش کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در

عرق افتاده شاخهای عریان چون سا قیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده

چنار را چون مقامران تهی دست عریان و رق ذهب اوراق از دست رفته

نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از خندیدن

اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او و دیده باغ را از

پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده از زین و خلعت دیبا

مخصوص نامزد داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده

هوا انبیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که

نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیر لان از نهیب لشکر

ﺷﻪ فسردن بضمتین از سرد سے مجرد شدن از سراج و برهان و سرد رسی و مدار و موئید ۱۲ غ ۱۶ اثیر بفتح اول و کسر ثانی و مثلثه بمعنی عالی و بلند

درشکم روباه وسمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته فی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و جذلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و آبر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دررو انها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب و گل میریزد آباء
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف
در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمال در بدن جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
کاز دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت
از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور آئین دقائق از غیاست خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رسال
با نوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری وسعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
به تیغ شعاع گردا مشرق ومغرب عالم را فرو گرفته ویکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم وعدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته وثور با شیر در یک مرقع مجتمع
شده وتنین وتوامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ عشق اشبانی کرده وغراب
جوزه را دیده بانی نموده ودر ایام رافت ایشان گریبان دیده جوجو به مشعل نتوان دید
وتنجون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اندکه
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست ودو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدا بیرون برد
البلیس واسطوق لعنت در گردن خود دیده وآنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بغصب تعرض به برگ کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطهٔ جذب سوزن
به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه بر آورده معمار عدالت
ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنای رفاهیت و استقامت اساسی از نو ساخته لاجرم
مدی الایام و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر دوام اقبال بار زو
روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهد الله تعالی ساکنان مسالک بر و بحر بر رهنمائی خورشید
و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید
خورشید اشتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ
سلطنت و رفعت منور دارا دو جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری
و انظار نیرین سپهر کامگاری بقضای مطالب سانا و اللهم کما مکنا عبادک فی
ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان جلائل العدل
و الاحسان فایدهما بمزید التایید و الامتنان بحق علین الاعیان محمد و آله و صحبه
من ذوی الاعیان

تمت

خاتمة الطبع سابق نتیجه طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نفوس بنی آدم نیایش خداوند عالمست که موجب لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی وسعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انفس و جان ستائش سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بلفظی از کتاب سطوت و جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمه از صحیفهٔ عظمت و کمال او صلوة الله علیه وعلی آله واصحابه المتادبین باداب‍ه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب دید و دور مخفی و مستور مباد که نسخه حلاوت بخش ذائقه تادیب غذوبت افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت تدقیق دراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق بکشف خبیات مضامینش اذهان انام معذور علی الخصوص بفضای مطلعه اش تا آخر مطالعه اولی

طائرِ ادراکِ خواص ہم تابِ پر زدن نداردو در ہوای اوجِ رفعت بسیط الشان بال کشودن خارج از حیزِ امکان میشمارد نظر برآن طبع والای گوہر درج لطف و مروت آختر تابندہ برج خلق و فتوت خردور مہر پرور صاحبِ فہم و شعور مشتی نولکشور مسکہ خواہش طبعش تموّد حل معضلاتش حوالہ انامل فیض شامل علامہ زمان مقبول حضرت سبحان عمدۂ علمای شریعت پناہ زبدۂ کملای طریقت دستگاہ قبلۂ اربابِ تحقیق کعبۂ اصحابِ تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد ہادی علی صاحب اَسکنہُ اللّٰہ الجنان و اَقامہ مقامَ الرحمۃِ والرِضوان فرمود حضرت شان اولاً یک نسخہ بمقابلہ نسخہ کثیرہ مطبوعہ و مکتوبہ تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات آنچہ لیاقت صحت و صواب داشت آنرا بر حاشیہ بطور نسخہ ثبت نمودند سپس از نور ناصیہ روشن بیانی دستِ خامہ را بہ تحلیۂ عرائس نو رم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوہ شاہدان مضامین دقیقہ آغاز یدند ہمین کہ شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعۂ دہم درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفلِ مغربِ عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیہ

همچنان بی نور و بها و انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح

موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیه کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که

چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز را یعنی تصدق

عبدالغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت جزئیت داد و بوفور قدردانی

برای تکمیل بقیه تحشیه مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش اصغایش

نکشودند اگرچه این ابجدروان نا کرده لیاقت هیچ امور ندارد مگر بحکم المأمور معذور

همت بامتثال امر عالیشان برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر

خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات

فراغت دست بهم داد و بحمدالله که باسرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که

غازه جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهر بار خطاط جواهر نگار صاحب طبع وقاد

منشی کاالکابر شاد که ورای حسن خط بناخن فکر رسائش عقده هارموز علم را گره کشا ست

سوای

وما اشتغله طبع والائیش عرائس معانی را از ور جمال نظم و نثر چهره نما آرائش یافته

و باز بر نقش اول و ثانی نسخهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش بامثل من هیچمدان فرق زمین تا به آسمانست تافته یقین واثق که اگر سهوی خطائی از خامه این ابا الخطا سر کشیده باشد باصطلاح این ارباب کمال قبیح بحسن و سقم بصحت متبدل گردد

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی ز تصحیح کمال	بسکه طبع دلکش و زیبا بیفزود آب و رنگ
سال طبعش بی سر اندیشه دل مع زون نمود	چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

۱۲۸۳ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال نازک خیال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجمله آفاق
عیش تاریخ ز روی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳ھ

چون صفت مشبه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه باشد و فواضل در صفاتیکه متعدی بسوی غیر توانند شد چنانکه حسن و کمال و قوت اصالت بغیر کما فی غیاث سکه

خاتمة الطبع

لآلی متلالی خاتمة الکتابه سابقه از فکر نادره کار خامهٔ گهربار محقق بی مثال و متفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارق جلالِ حضرتِ ذو الجلال جلّ جلالهٗ + که لوامع اشراق محیطِ سطحِ گیهانش چشمها از عیونِ اعیانِ عقول کشاده ذراتِ کواکب نقاطِ خطوطِ شعاعی اوست و قمرِ جمالِ جنابِ قدیم الجمال تمّ جمالهٗ + که لوایح اقمارِ حاویِ دائرهٔ جهانش رواز نِ احداق ارکانِ فهوم بغبار انباشته مثلثاتِ افلاک روایا منازلِ ارتفاعی اوست بهر لامعهٔ آن خفاشانِ کوتاه اجنحهٔ انظارِ انسانی + از ظلمت گزینی ظلومیت مجبول نوائر ور شب دیدهٔ حیرانی + را چراغ از دیدهٔ میجهد و بهر لائحهٔ این گبکان مست خرامِ اوهامِ ضعیف البنیانی + از آتشخواریِ جهولیتِ مفطور بال و پر سوخته نادرا آتش از خشم میپرد لاجرم منتهای بصر و مواضع انعکاساتِ تخلّق باخلاقه + که مصقلاتِ نفوسِ زکیهٔ انبیای عظام و اولیای کرام اند + دستِ ادب برابرو گرفته دیده افروختن و غایتِ نظر مرایایِ اشتباهاتِ تشبّه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند عینک بینش پیش آورده

چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوح حدوثش سراپا احتوای درخشش قدم

گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحهٔ تقیید تش بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

دُرّ عدنی بحر در کنار درفشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آفتاب قبل

درخشانیش ظل ظلمانی را نسب بمغز آورد با مشاهدهٔ انوار حکمت یمانیه اش اشراقیان را

نسبت صبح اول با ثانی زان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افادات آتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه

و شروق حکمة الاشراق با وصف استضارت مکاتب عالمین + و استبصارت

مدارس حاکمین + اصحاب مطالع از استکشاف غطای معضلات قاهر البهمه

و ارباب طبایع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی

از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بقبض صحیفهٔ خداوند صافی المعاملات

صادق المقال آتش براوج شیوع ساطع مدادش از گداز آتش جگر بید انفس شمع

آغاز در تعریف کتاب از بدو کتاب ۱۲

طائر نظر را از شب آهنگی پروانگی آموز لمع مسطر خیط الابیض کشیده مزبراز شهاب

ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحه ماه و خورشید

لوحی دو رو از سیم و طلای کامل عیار ممد آداب تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ

آئینه شکل چون منطقیان قضیه حملیه را عکس مستوی کرده و مانند بلغا

صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تا بیدن این آتش جهانتاب قالب

هبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایه ید بیضا و از رخشیدن این تجلی عالم افروز

برسنگ همسنگ طور چشم مور را سرمه سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد لسبیه تاب

از عرق لیمو و بلور صفا خیز بیاض از زهم اسفنج با آب لولو کاغذ المس اصفی ابیض

و اجلی ابرق براق ابرق خرمن جان جهان شفاف را سنگ افگن به تفتیش آن

غبت اوراق بر جدار غیرت ناتراشی سینه خراش و منقر فص الماس را بنجود و فروتنگی

الماس بجگر پاش قبه ایوان حکمت از صفح اصفر کتابت اوراق هباء مطیع

حلیه خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع بهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شبچراغِ ظلم نقطۂ معانی مهرۂ مارِ قلم حقائق مطلعِ هیچ مدانِ مختص این مشترقستان کمال +
که آسمان سپاسا مانیش از توالیِ فوجِ مناصب بعد صدورِ هر صنوہ فلک الافلاک +
و احجارِ قطبِ وقار شمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک + با دیگر براق + برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیری اعظم مسعود و فضل لایزال + که رونقِ بازارِ دانش طالبی
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت را تابنده هو + جناب منشی نولکشور دام اقباله
از تثلیث مطالع سه گانه مصداق حکمت عملی تجارت ابین من الامس قلم بر زبان
در نیمقام اگر شرح اوصافش سخن میگیرد خرد نکته دان بهم شکستِ بازارِ علم اخلاق
دست در دهن میگیرد که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایت چشم
نپوشند و از استفادۂ مشاهدتِ متنازع با منتزع استغنا نفروشند کل اجزای
حلتِ هادیِ این کتاب فریدة القسم و اب الباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل تاریخ اشراق +
مثل قاضی بیضا کشافِ اخلاق + مولوی محمد هادی علی نار الله برهانه تا الا عوال کن ان
اولین اشکالست + و این آخرین انحلال + قصی مرات تدقیق و سعیِ مشکور + شمس طلوع سحر

ازان سراج بر کردهٔ بها تلت مناسب تر کردهٔ کاشانه افروز مصاهرت آن مرد کشیق التحلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله باعلی مدارج تحقیق و مجتهد فوز و آئین

تکمیل نه باستحقاق تمنی بل بعد تحاشی علامان ازنخشی بکتابت که اطراز معانی بمنصه

قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط برخاک کشیده که حرف بزمین افتاد که

راگر بدید که در مجلس خطاطان بائین نشین آمده مگر بر رخ توجه کار فرما چان حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاده و دو چراغی که ازان سعه او علم روشن کرده باد دوده

مدادے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای زشت خویش
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست تسهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق و لوامع الاشراق و اعوان کمال را شرف تکشف

انظارهم و اعین کمال را برق تخطف ابصارهم

وله قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی و شعرت طبع باللطف شعری

آن منشی بی مثل که مثلش نتوان یافت ... در عالم ارواح و در اجسام مثالی

نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سی ... بست و سه صد و شش و صد آید متوالی

سر بر زده لطف و کرم و فشان و وجاهت ... در نور گشته ز جنبش متلالی

رست از نم ابر کرم او بسر سنگ ... بس داروی نافع چو نباتات جبالی

از بسکه وفایش بمواعید سر لعیت(?) ... در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی

یارب چه قدر لولوی آن جوده(?) به گنجست ... کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی

چون باد شمالی شده خلقش ز روائح ... او گشته ز تمکین طرف قطب شمالی

از اوج گرائی خیالات بلندش ... این گنبد گردان شده فانوس خیالی

عکس از پس صد پرده گرفت آئینهٔ او ... حال دل مردم بدل او شده حالی

پامال نخواهد چو کسی راز بر جسم(?) ... آهسته نهد پا بسر صورت قالی

والا نظری کز نگه ژرف و بلندش ... دریافته ماهیت هر سافل و عالی

چون عالم شد از صحبت او کسب فضائل ... در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت

اخلاق جلالی شده با طبع جمالی

سنه ١٠٨٣

وله قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با مناسبات لغوی

منادیست که طوبی لراقم الاوراق ‌‌ ‌ رسید نخل قلم را زمانهٔ ایراق

زمین دولت منشی نولکشور کریم ‌‌ ‌ چو خامه هر که تهیدست بود شد مراق

صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش ‌‌ ‌ تمام انف شود غنچه بهر استنشاق

عجب مدان که جوانانه حسن طلعت او ‌‌ ‌ که زهره نغمه سراید به زمرهٔ عشاق

به بزم دست نشین او چو جام خندان شو ‌‌ ‌ چو شیشه مجلسیان گشته خالع الاعناق

حلاوتیست بحرفش که زیر بر آورده ‌‌ ‌ دو دیده اند بسان فی باب اهل مذاق

شکست رنگ فکند بسکه ضم به سیماقش ‌‌ ‌ گهی نگفته که بالکسر آمده میثاق

بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ ‌‌ ‌ برو برات نوشته است قاسم الارزاق

برعد و برق شده ابر گرد ضمارش ‌‌ ‌ چو تازیانه ابرش بلند کرد طراق

هلال مه ار منور بود ز لمعاتش ‌‌ ‌ کتاب وصف ضمیرش اگر نهند بطاق

حکایت اگر گلستان بود ز مهر دلش ‌‌ ‌ گیا شود همه هر دم گیا شجر و قواق

لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع ‌‌ ‌ بزرق و برق برآمد چو مهر در آفاق

فگند ملهمه تاریخ مصرع موجد

چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق

۱۲ ۸۳

فہرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع حال

بفضله تعالی بار پانزدہم نسخه اخلاق جلالی باه ستمبر ۱۹۱۶ء مطابق ماه ذیقعده ۱۳۳۴ھ بمقام لکھنؤ در مطبع منشی نولکشور بعالی ہمتی جناب رای بہادر منشی پراگ نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف حلیه طبع پوشیده مقبول عالم گردید

نام کتاب	قیمت
بوستان۔ محشی ادنی محررۂ منشی شمس الدین صاحب مع ٹمیل رنگین۔	۷ر
بہار بوستان۔ شرح بوستان از ٹیک چند بہار	عہ ر
اخلاق ناصری۔ از شیخ نصیر الدین محقق طوسی۔ کاغذ سفید گندہ۔	عہ ہہر پ
اخلاق محسنی۔ بہ تحشیۂ جدید واضح قلم مصنفۂ ملاحسین واعظ الکاشفی۔	۶ر
مثنوی سلسبیل۔ بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی۔	ار۹ ۴
نکات احسانی۔ در تہذیب اخلاق۔	ار۹ ۴
مجموعۂ صد پند سودمند لقمان۔ مع سعادت نامہ ورسالۂ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین۔	۲ر

کتب اخلاق وتصوف اُردو

نام کتاب	قیمت
جامع الاخلاق۔ ترجمۂ اخلاق جلالی۔	۵ر۶ ۴
تہذیب النفوس۔ از سید فخر الدین حسین۔	ہر۳ ۴
باب دانش۔ مولفۂ مولوی محمد کریم بخش۔	۲ر
اوقات عزیزی۔ از سید غلام حیدر خان۔	۴ر
ترجمۂ عوارف المعارف۔ کامل دو جلد مین مترجمۂ مولانا ابو الحسن فرید آبادی۔	عہ ہہر
خزینۂ دانش۔ ہوشمندی کی تعلیم از مولوی محمد کریم بخش۔	۳ر۶ ۴

نام کتاب	قیمت
بستان تہذیب۔ جامع اخلاق وادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علیخان بہادر فیروز جنگ مطبوعۂ نظامی۔	۲ر۹ ۴
بحر الحقیقت۔ اصلاح نفس مین۔	۲ر
آبحیات۔ اخلاق وموعظت مین مصنفۂ منشی کامتا پرشاد۔	۳ر
کیمیاے حکمت۔ حصۂ اول۔ بیان شرائف علم وادب۔	۲ر
نجات المومنین۔ ذکر کرامات حضرت شاہ نجابت اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ۔	۸ر
تہذیب الاخلاق۔ مولفۂ مولوی نجم الحق	ار
پیراہن یوسفی۔ اُردو ترجمۂ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بہ شعر اور حاشیہ پر اُردو مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف کامل دو جلد مین بتفصیل ذیل۔	ہے ا پ
(جلد اول) ترجمۂ دفتر ۱ و ۲ و ۳۔	للعہ ر پ
(جلد دوم) ترجمۂ دفتر ۴ و ۵ و ۶۔	للعہ ر پ
اخلاق رضی۔ مصنفۂ قاضی محمد رضی۔	۴ر
شجرۂ معرفت محشی۔ منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب۔	عہ ہہر
تحفۃ العاشقین۔ فن تصوف مین نہایت اعلی درجہ کی کتاب ہے۔	ار۶ ۴
شان رحمت منظوم۔ عبرت انگیز دلچسپ مضمون ہے	۲ پائی

نام کتاب	قیمت
بوستان معرفت شرح اردو مثنوی مولوی روم دفتر اول۔ مولفہ حضرت مولوی عبد المجید خان مؤلف ریاض التحقیق شرح اردو سکندر نامہ جدید الطبع۔	عہ پ
ایضاً۔ دفتر دوم۔	۱۲ر پ
ایضاً۔ دفتر سوم۔	عہ ۱۲ر پ
ایضاً۔ دفتر چہارم۔	سہ ۱ر پ
ایضاً۔ دفتر پنجم۔	عہ پ
ایضاً۔ دفتر ششم	عہ ۱۲ر پ
رسالہ شرافت مولفہ منشی نادر حسین عزیز نگرامی	۵ر
کنز الاسرار۔ ترجمہ اردو نظم مثنوی شاہ بو علی قلندر قدس سرہ ہموزن مثنوی از مولوی سید حیدر خان	۱ر
چشمۂ فیض۔ نظم ترجمہ اردو پندنامہ عطار و کلام عارف کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ از مولوی عبد الغفور خان بہادر۔	۱ر ۹
مذاق العارفین۔ ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر چہار جلد کامل در دو جلد کاغذ سفید ولایتی۔	ععہ پ
ایضاً۔ حسب مراتب مذکورہ کاغذ خاکی۔	عہ ر پ
گلشن سروری۔ نظم میں تہذیب اخلاق کا بیان مولفہ منشی غلام سرور لاہوری۔	۱ر ۶ پائی
اکسیر ہدایت۔ ترجمہ اردو کیمیائے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمہ مولوی	

نام کتاب	قیمت
فخر الدین احمد کاغذ سفید گندہ۔	سے ر پ
اکسیر ہدایت حسب مراتب بالا کاغذ سفید و خاکی معمولی	عہ ۱۲ر پ
ترجمہ رشحات۔ مترجمہ مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی کاغذ سفید۔	عہ ر پ
تہذیب احسانی۔ مولفہ حکیم احسان علی۔	۱ر
مجموعۂ توحید۔ از شاہ عبد الصمد عرف رن مست خان شامل چار رسالہ (۱) الف بے وجہن (۲) بھجن (۳) مثنوی اللہ نام جپو رے (۴) پریم نامہ شاہ ولی۔	۱ر ۳ پا
رہبر راہ حق۔ مجموعہ فراہم کردہ حاجی نصردار خان صاحب سیزدہ رسالہ (۱) رہبر راہ حق (۲) رسالہ مرغوب القلوب از حضرت شمس تبریز (۳) مثنوی شاہ بو علی قلندر (۴) مثنوی بے سر نامہ عطار (۵) چشم بکشا (۶) پریم نامہ شاہ ولی (۷) مثنوی اللہ نام (۸) بھجن از حضرت شاہ عبد الصمد (۹) الف بے وجہن (۱۰) تحفۃ العاشقین (۱۱) مثنوی حضرت شیخ بہلول (۱۲) رموز الحقیقت (۱۳) ترجیع بند عارف۔	۹ر
پندنامہ وحید۔ مصنفہ منشی واحد علی وحید۔	۶ پائی
مجموعۂ تصوف۔ تصنیف حقائق آگاہ شیخ برہان صاحب۔	۲ر